

أحوال ملوك التتار المغول

رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد

(تألیف ۱۵۸ ق / ۹۷۰ هـ)



مقدمة و تصریح

رسول جعفریان

تألیف

حسین بن علی بطیاطی

الله رب العالمين



أ. علاء الدين شوقي

www.lisanarb.com

أحوال ملوك التّتار المغول

رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد

(تأليف ٦٥٨ ق / ١٢٦٠ م)

تأليف

حسين بن علي بطاطى

مقدمه و تصحیح

رسول جعفریان

مکتبه لسان العرب

www.lisanarab.com

عنوان و پدیدآورنده	سشناسه	بطیطی، حسین بن علی قرن ۷
بگداد، تأليف در سال ۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م) / حسین بن علی بطیطی؛	مشخصات نشر	قم: نشر مورخ، ۱۳۹۴
مقدمه و تصحیح: رسول جعفریان	مشخصات ظاهری	ص: ۱۵۲
مشخصات شابک	وضعیت فهرستنوسی	۹۷۸ - ۶۰۰ - ۹۱۰۳۰ - ۲ - ۷
موضوع	موضوع	: ایران - تاریخ - مغول و ایلخانان، ۶۱۶ - ۷۵۶ ق.
موضوع	شناسه افزوده	: بغداد (عراق) - تاریخ - سقوط، ۶۵۶ عق.
ردہ بندی کنگره	ردہ بندی دیوبی	DSR۹۵۲ / ۳ الف عب / ۱۳۹۴
ردہ بندی کتابخانی ملی	شماره کتابخانای ملی	۳۸۹۴۷۹۹ : ۹۵۵/۰۶۱

- **احوال ملوک التّار المغول (رساله در احوال مغولان و سقوط**
بگداد، تأليف در سال ۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م)
- تصحیح رسول جعفریان (دانشیار دانشگاه تهران)
- چاپ اول: ۱۳۹۴ ش
- نشر مورخ، قم: ۰۲۵۳۷۷۳۱۲۵۵
- شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۹۱۰۳۰ - ۲ - ۷
- شمارگان: ۵۰۰
- قیمت: ۷۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷.....	درآمد
۹.....	مؤلف و نسخه رساله
۱۱.....	ارتباط ترجمه تبصرة العوام با رساله حاضر
۱۴.....	در باره تصحیح این نسخه

۱۷.....	مقایسه محتوای رساله/حوال با سایر منابع
۱۷.....	برآمدن مغول
۲۰.....	روایت رساله احوال از تاریخ مغول
۲۱.....	چنگیز و آغازین رخدادها
۲۳.....	نبرد با نایانها
۲۵.....	چنگیز در چین
۲۶.....	چنگیز و خوارزمشاهیان
۳۱.....	جانشینی چنگیز
۴۰.....	حمله هولاکو به ایران و گشودن قلاع اسماعیلیه
۴۹.....	گشودن بغداد
۶۱.....	منابع مقدمه

نصُّ الرسالة

۶۳.....	أحوال ملوك التتار المغول
۶۵.....	بداية أمر چنگیز خان و رئاسته على قومه

٦٧	حروب چنگیز خان مع النهانین
٧٠	سلطة چنگیز خان على بلاد چین
٧٠	چنگیز خان و سلطان خوارزمشاه
٧٣	جلوس او گتای قاآن على سرير الملك بعد چنگیز خان
٧٤	سلطنة گیوک خان
٧٤	اختلاف المغول على السلطة و جلوس منکو خان
٧٦	منازعة منکو خان مع المعارضين لسلطنته
٧٩	هجوم هولاکو على بلاد ایران و قلاع الاسماعيلية
٨١	خورشاه الاسماعيلي، نصیر الدين الطوسي و المغول
٨٣	توجه هلاکو إلى بغداد بعد أخذ قلاع الملاحدة
٨٦	كلام هولاکو مع المستعصم بعد تسليمه
٨٨	هجوم المغول على بغداد
٨٩	ميراث العباسيين على أيدي المغول
٩١	جريان سنة الله على العباسيين لظلمهم على الشيعة و العلوين
٩٢	قصيدة المؤلف حول سقوط بغداد
٩٥	خاتمة الكتاب
٩٧	فهرست راهنها
١٠٣	تصویر رساله خطی
١٥٢ - ١٢٨	بیست و پنج مینیاتور از سلاطین مغول

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا محمد و على آله الطاهرين

درآمد

ممکن است تصور کنیم با داشتن منبع با ارزشی چون تاریخ جهانگشای جوینی یا بخش مغول از کتاب مهم جامع التواریخ رشیدی، و با توجه به جزئیاتی که در باره مغولان در اختیار ما می‌نمهد، نیاز به منبع دیگری نداریم، اما می‌دانیم که انبوهی از منابع فارسی دیگر مانند طبقات ناصری، آثار حافظ ابرو و هینه‌نطهر آثار عربی و دیگر زبانها وجود دارد که در در روشن کردن تاریخ مغول نهایت اهمیت دارد. یک گزارش اجمالی توسط اشپولر در باره منابع مغول در مقدمه کتاب تاریخ مغول در ایران^۱ آمده که همچنان جالب و خواندنی است. وی در آنجا به تحلیل و نقد آثار فارسی، عربی، سریانی، ارمنی، روسی و مغولی پرداخته و از هر کدام به کوتاهی اماً نسبتاً دقیق سخن گفته است.

آنچه در اینجا مرور می‌کنیم گزارش تازه یابی در باره مغولان و حمله آنان به ایران و بغداد است که اگر چه به زبان عربی نوشته شده، اما دو ویژگی مهم دارد: نخست آن که در ایران و با حس ایرانی نوشته شده، و دیگر آن که نویسنده آن، شیعه امامی و از علمای بوده است. وجود حس ایرانی را در مأخذ ذیگر نیز می‌توان مشاهد کرد، اما جنبه شیعی اثر مورد نظر اهمیت زیادی در تحلیل حمله مغول از این زاویه دارد. در این باره، بیشتر، مخالفان شیعه و در مأخذ عربی مربوط به مغولان، مطالبی ارائه کرده‌اند، چنان که در منابع فارسی هم اشارات اندکی وجود دارد، اما اینجا یک رساله و یک گزارش ویژه در باره حمله مغول از

۱. تاریخ مغول در ایران، اشپولر (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶)، ص ۴-۲۲

ابتدا تا سقوط بغداد داریم که ما را در جریان تصوّر عمومی یک عالم ایرانی شیعه عربی نویس قرار می دهد.

اهمیت قابل توجه این منبع در این است که در سال ۶۵۸ یعنی دو سال پس از سقوط بغداد (سال ۶۵۶) نوشته شده و بنابرین بخشنده‌ی از آنچه وی به آن پرداخته، از لحاظ زمانی نزدیک به واقعه است.

در این رساله، ما مؤلفی داریم که نمی‌دانیم چه اندازه تاریخی فکر می‌کرده است. در باره مأخذش هم تنها یک اشاره ناقص در ابتدای رساله هست که مطلب یا مطالب را از کسی که در قراقورم پایتخت مغولان در دوره منکو خان، نقل کرده، اما پیداست که او نمی‌توانسته راوی همه کتاب باشد و آنچه وی گفته، تنها مربوط به اصل و منشأ مغولان و آغاز قدرت گیری چنگیزخان است. اگر در باره تاریخی بودن نویسنده یعنی حرفه‌ای بودن او در رشته تاریخ نتوانیم بر حسب این کتاب قضاؤت کنیم، اما در باره ادیب بودن او می‌توانیم مطمئن باشیم. نسخه، عیب‌های آشکاری دارد که مربوط به کاتب آن است، اما تخصص مؤلف در ادب عربی در حدی است که شاید درجه اول نباشد، اما تسلط او را هم بر متون کهن و هم بر نگارش یک متن ادبیانه نشان می‌دهد. با این همه، تاریخ را فدای ادبیت نکرده و تا آنجا که دوست داشته و علاقه مند بوده تا مروری جامع بر احوال مغول از آغاز قدرت گرفتن تا سقوط بغداد داشته باشد، این کار را انجام داده است.

حرفه‌ای نبودن نویسنده/احوال در تاریخ، شاید سبب اعتقاد وی به برخی از روایات شفاہی شده که اساسی ندارد، اما هرچه باشد، این متن به دلیل قدامت و توجه به برخی از ملاحظات، هم ارزش تاریخی دارد، و هم نوع نگاه درونی آن برای ما بسیار ارزشمند است. اهمیت زمان نگارش را به هیچ روی نباید از یاد ببریم، حتی اگر فرض کنیم مطالب رساله «احوال» دهان به دهان گشته و

نویسنده نه از روی منبع مکتوب، بلکه از منابع شفاهی این مطالب را فرا گرفته است. به هر روی، منبع حاضر، منبع دست اول در تاریخ مغول به شمار می‌آید.

مؤلف و نسخه رساله

در سال ٦٣٠ هجری، نویسنده ای اهل ری و آبه، با نام محمد بن حسین بن حسن آبی رازی در شیراز کتابی با نام *تبصرة العوام* فی *مقالات الانام* به فارسی نوشته و *تاریخ نگارش* آن بدین شرح در پایان نسخه عربی شده آن آمده است: «فرغ من تحریره هجرة يوم الجمعة عشرة شهر الله المبارك شعبان عظم الله میامنه من شهور سنة ثلاثین و ستائة بلد شیراز أضعف خلق الله وأحوجهم إلى غفرانه محمد بن الحسین بن الرازی غفرالله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین و المؤمنات بمنه و جوده».^۱

متن فارسی و اصلی این اثر در سال ١٣١٣ به کوشش عباس اقبال چاپ شده و فراوانی نسخ خطی آن (بالغ بر شصت نسخه) نشان می‌دهد که کتاب یاد شده اثری سودمند و پرمصرف در ایران بوده است.^۲

محمد بن حسین بن حسن آبی رازی همان دانشمندی است که کتابی با نام

-
- ۱ . برگرفته از نسخه منحصر ترجمه عربی *تبصرة العوام* که در ادامه معرفی خواهد شد.
 - ۲ . در باره تاریخ تأليف این رساله و محل آن، نکته ای که بر مرحوم اقبال پنهان بوده و پس از یافتن شدن ترجمه ای از تبصره مکشوف شده در نسخه عربی آن آمده است: «ثُمَّ الْكِتَابُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْحَمْدُ وَ مَسْتَحْقَهُ وَ خَالِقُ الْخَلْقِ وَ رَازِقُهُ، وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سِيدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرَّسُولِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى خَيْرُ الْخَلْقِ الْجَمِيعِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَتْرَتِ الطَّاهِرِينَ. فَرَغَ مِنْ تَحْرِيرِهِ هَجْرَةُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ عَشْرَةُ شَهْرِ اللهِ الْمَبَارَكِ شَعْبَانُ عَظِيمٍ اللهِ مِيَامِنَهُ مِنْ شَهُورِ سَنَةِ ثَلَاثَيْنِ وَ سَتَائِةِ بلدٍ شِيرَازٍ أَضَعَفَ خَلْقَ اللهِ وَ أَحْوَجَهُمْ إِلَى غَفْرَانَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ الرَّازِيِّ غَفْرَاللهُ لَهُ وَ لِوَالِدِيهِ وَ لِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتَ بِمَنْهُ وَ جُودَهِ». در باره نویسنده این اثر و مباحث مربوط به تبصره و آثار دیگر وی بنگرید به مقدمه بنده بر *کفاية الانام* (تهران، علم، ١٣٩٤).

بستان العوام و نزهـة الـكـرام دارد کـه در سـال ١٣٦٢ به کـوشـش عـلـى شـيـروـانـي در دـو مجلـد انتـشار يـافـته است.

اخـيرـاً هـم كـتاب دـيـگـرـى اـز او به نـام كـفـاهـة الـأـنـام، در فـقـه فـارـسـى، به کـوشـش نـويـسـنـدـه اـين سـطـورـ به چـاـپ سـپـرـده شـدـه است.

تبـصـرة العـوـام در سـال ٦٥٨ يـعـنى ٣٨ سـال پـس اـز تـأـلـيف، توـسـط دـانـشـمنـد شـيعـى عـربـى دـانـى در اـسـترـآـبـاد به عـربـى تـرـجـمـه شـدـه است. نـسـخـه اـى اـز اـين تـرـجـمـه کـه دـهـها سـال اـسـت شـناـختـه شـدـه، در كـتابـخـانـه مجلـس شـورـاي اـسـلامـى شـمارـه ٢ (سنـاـيـ سـابـقـ) نـگـهـدارـى مـى شـود و در مـقـدـمه نـزـهـة الـكـرام و بـرـخـى نـوـشـتـهـهـاـي دـيـگـرـ به آـن اـرجـاع دـادـه شـدـه است.

مـتـرـجـمـ اـيـن اـثـرـ حـسـينـ بنـ عـلـى بـطـيـطـى^١ اـسـتـ کـه تـاـكـنـونـ نـشـانـى اـز وـى جـزـ هـمـينـ تـرـجـمـهـ نـدارـيمـ، اـما اـز تـرـجـمـهـ مـوـجـودـ، به رـغـمـ وـجـودـ اـغـلـاطـ اـمـلاـيـ فـرـاـوانـ، تـبـحـرـ وـى در عـربـيـتـ بـه خـوبـيـ آـشـكـارـ استـ.

در منـابـعـ مـوـجـودـ اـز لـقـبـ بـطـيـطـىـ تـنـهـاـ يـكـ مـورـدـ يـافتـ شـدـ کـه مـرـبـوطـ بـه «ابـراهـيمـ بنـ خـالـدـ حـافـظـ مـعـرـوفـ بـه الـبـطـيـطـىـ» اـسـتـ کـه بـه گـفـتـهـ صـفـوىـ پـيـشـ اـز ٢٥٠ درـگـذـشـتـهـ استـ.^٢ اـز نـظـرـ لـغـوـىـ وـ بـرـ اـسـاسـ آـنـچـهـ اـبـنـ مـنـظـورـ آـورـدهـ، عـلـاـوهـ بـرـ اـيـنـ کـه مـعـنـاـيـ شـكـفـتـ مـىـ دـهـدـ: «جـاءـ بـأـمـرـ بـطـيـطـ، أـىـ عـجـيبـ»، بـه مـعـنـاـيـ كـفـشـ بـدـونـ سـاقـ هـمـ هـستـ وـ بـنـابـرـينـ مـحـتمـلـ آـنـ استـ کـه نـوعـىـ اـنـتـسـابـ شـغـلـيـ باـشـدـ. گـفـتـىـ اـسـتـ کـه كـتابـتـ نـسـخـهـ مـوـجـودـ اـز اـينـ تـرـجـمـهـ، توـسـطـ کـاتـبـىـ بـه نـامـ حـسـينـ بنـ مـحـمـدـ، پـيـشـ اـز ظـهـرـ رـوزـ جـمـعـهـ پـنـجمـ جـمـادـىـ الثـانـيـهـ سـالـ ٨٩٨ـ درـ مـدـرـسـهـ فـقـيـهـ

١ . مـتـاـسـفـانـهـ درـ نـسـخـهـ يـكـ بـارـ حـسـينـ بنـ عـلـى بـطـيـطـىـ وـ بـارـ دـيـگـرـ «حسـنـ» آـمـدـهـ استـ. تـرـجـيـحـ آـنـهاـ بـرـ يـكـديـگـرـ هـمـ دـشـوارـ استـ. الـبـتـهـ بـرـ اـسـاسـ هـمـاـنـچـهـ درـ فـهـرـسـتـ سـناـبـودـهـ، اـز وـىـ بـاـعـنـوـانـ حـسـينـ يـادـشـدـهـ استـ. بنـگـرـيدـ: ذـرـيـعـهـ، جـ٤ـ، صـ٢١٢ـ، جـ٢١ـ، صـ٢٣٩ـ

٢ . الـوـافـيـ بالـوـفـيـاتـ، جـ٥ـ، صـ٣٤٥ـ

فاضل کامل فقیه احمد یوجانی به پایان رسیده است. در پایان این نسخه آمده است: «قال النّاقل المعرّب: فها نحن نقطع الكلام بحمدالله تعالى و جمیل لطفه و کرمه و جزیل منه و نعمه، فانه الموقّع لإتمام الأمور و الموصل لأواخرها بالصدور فی أواسط رجب سنّة ثمان و خمسين و ستمائة». و سپس آمده است:

تمّ هذه الكتاب بعون الله تعالى و منه و صلی الله علی خیر خلقه محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه قبلی [قبیل] وقت الظهر من يوم الجمعة فی شهر الله المبارک در پنج جمادی الآخر فی تاريخ سنّة ثمان و تسعين و ثمانائة من هجرة المصطفی خیر البریة، علی يدی العبد الفقیر حسین بن محمد - غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما - در مدرسه الفقیه الفاضل الكامل الفقیه احمد یوجانی^۱ اطال الله تعالی بقاویه بحق محمد و آلہ اجمیں».

این نسخه در ۱۸۸ فریم (هر فریم دو صفحه رو برو) به شماره ۱۳۷۷ در کتابخانه سنا نگهداری می شود.^۲

ارتباط ترجمه تبصرة العوام با رساله حاضر

ارتباط رساله احوال تاتار با متن عربی تبصره بدین شرح است که مترجم تبصره، یعنی حسین بن علی بطیطی، کتاب تبصرة العوام را که در ۲۶ باب است به عربی ترجمه کرده و گاه به گاه، در لابلای آن مطالبی از خود بر متن افزوده که بسیار کوتاه است.

یکی از این افزوده ها که مهم و قابل توجه است، ضمیمه کردن باب بیست و هفتم به این کتاب است که در اصل ۲۶ باب بوده است. باب ۲۷ دقیقاً همین

۱. در اصل: سطر!

۲. «یو» هیچ نقطه‌ای در نسخه ندارد.

۳. بنگرید: فهرست نسخه های خطی مجلس سنا، ج ۲، ص ۱۹۳

رساله اى است که در اينجا به عنوان/أحوال ملوك التتار تقديم خواندگان ارجمند می کنيم. زمانی که به تصحیح کفاية الانام و نگارش مقدمه آن، بودم، به سراغ دیگر نوشته های رازی رفته و گزارش آنها را در مقدمه آن آوردم. در آن بررسی با اشاره دوستم آقای بهراميان در يك يادداشت و بلاگی، دريافتم که در ترجمه عربی تبصره، بابی در باره مغولان آمده که از مترجم یعنی بطیطی است.

در يك عبارت تلفيقی - در پایان ترجمه تبصره - که گويا ابتدای آن از کاتب و در ادامه از مترجم یعنی بطیطی است، شرح اين مسأله یعنی افزودن فصلی در باره مغولان به كتاب تبصرة العوام چنین بيان شده است: «ثُمَّ إِنَّ النَّاقْلَ هَذَا الْكِتَابُ مِنَ الْعُجْمِيَّةِ إِلَى الْعَرَبِيَّةِ، وَ هُوَ الْمُولَى الْأَعْظَمُ قَدْوَةُ الْمُحَقِّقِينَ أَفْضَلُ الْمُؤْخَرِينَ حَسَنِ بْنِ عَلَى الْبَطِيطِيِّ الْحَافِظِ لِمَا بَلَغَ إِلَى هُنَّا مِنَ الْكِتَابِ مُعَرِّبًا لَهُ، فِي بَلْدَتِهِ أَسْتَرَابَادَ - حَمَاهَا اللَّهُ مِنْ طَوَّارِقِ الْحَدَّثَانِ، وَ إِنْ كَانَ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِذَا ذَاكَ إِلَّا شَفَاعَ جَرِفِ هَارِ مِنْ كُثْرَةِ فَتْنَ تَأْتِيهَا وَ عَلَيْهَا يَنْهَارَ - فِي الْعَاشِرِ مِنْ رَجَبِ مِنْ سَنَةِ ثَمَانِ وَ حَسَنِ وَ سَمَائِهَ [قال:] أُحِبُّ أَنْ أَخْتَمَهُ بَشَيْءٍ مِنْ تَوْارِيخِ أَحْوَالِ مَلُوكِ زَمَانِهِ وَ مَا وَجَلَهُ مِنْ شَرُورِ الدَّهْرِ بِعِيَانِهِ، مِنْ جَمْلَةِ مِنَ الْكَلَامِ فِي تَقْرِيرِ ابْتِدَاءِ ظَهُورِ مَلْكِ التَّاتَارِ الْأَمْغَلَةِ الَّذِي اسْتَوْلَوا عَلَى مَلْكِ الدُّنْيَا وَ اسْتَعْدَدُوا أَهْلَهَا مِنْ أَقْصَى بَلَادِ الْتُّرْكِ إِلَى الرُّومِ عَرَبًا وَ عَجَمًا ضَرِبَا بِالسَّيْفِ وَ حَطَّمَا لِلصَّفَوْفِ بَعْدَ الصَّفَوْفِ. فَسَبَّعْتُ السَّادِسَ مِنَ الْبَابِ السَّادِسِ وَ الشَّعْرِيْنَ فَقَلَّتْ:...». وَ بَدِينَ ترتیب باب بیست و هفتم آغاز می شود.

این گزارش از حسین بن علی بطیطی، نویسنده اى است که در استرآباد نوشته و عجالتا باید پذیرفت که استرآبادی بوده است. او پس از یاد از استرآباد، برای حفظ آن از لطمات روزگار دعا کرده، اما با اشاره به آیه «علی شفا

۱ . در اوآخر متن اين رساله، جايی که قصيدة بطیطی در باره سقوط بغداد می آيد، از او با عنوان حسن یاد شده است.

جرف...» آن را در وضعیتی می داند که گویی بر لبه پرتگاه قرار گرفته است. بطیطی گفته است که این مطالب را از دوستی امین و عزیز به نام امین الدین محمد بن امیرکان استرآبادی شنیده که او نیز مطالب مزبور را از شخصی به نام محمد الخفاف که - ظاهرا - در قراقورم پایتخت مغولان بوده، یا از کسی در آنجا شنیده، نقل کرده است.

اما این که چه مقدار از اطلاعات ارائه شده از این شخص یعنی محمد الخفاف است و چه اندازه از شخص حسین بن علی بطیطی، چندان روشن نیست. یک فرض آن است که بگوییم برخی از داده های ارائه شده در رساله/حوال درباره خاندان چنگیز و رخدادهای اول تشکیل سلطنت مغولان تا جانشینی او به صورت نقل قول از آن شخص، و باقی مطالب که مربوط به قلاع اسماعیلیه و گشودن بغداد است از خود بطیطی باشد. این یک حدس است.

عبارت نخست رساله این است: «اعلم انه حکى لى الامنان، وهو حبيبا الأعز أمين الدين محمد بن أميرکان الأسترآبادی قال: حکى لى بقراقورم^۱ محمد الخفاف عن بعض المغالين الذى كان شيئاً دهرياً من جملة من تقرب بال جنقرخان، و تعرّف من حالم مشاهدة و عيانا». یک بار هم در وقت نقل مطلبی در باره امیران اسماعیلی گفته است: «و كان على ما سمعنا قد قتلَه أحد بنيه عمّا قریب...». به نظر می رسد این جمله از بطیطی است و نشان آن که اخبار را از منابع گردآوری کرده است.

عنوان «حوال ملوك التتار» را کسی بالای صفحه اول نوشته، اما در خود متن هم با افزودن کلمه «الامغله» یعنی مغولان آمده است. ما در عنوان به جای «الامغله» المغول را آورديم. می دانيم که تatars یک مصدق خاص دارد، و آن

۱. در اصل: و بقراقورم. شهر بزرگی که او کنای در دوره سلطنت خود ساخت و پایتخت مغولان شد.

قبایل مشخصی هستند که در کنار بسیاری از طوایف دیگر مغولی و جلایری ... از آنها به تatar تعبیر می شود.^۱ یک معنای عام هم دارد که شامل بخش مهمی از طوایف نواحی تحت سلطه مغول است. در رساله حاضر از عناوین تatar، مغول، مغال، امغله و حتی ترک برای سپاهیان مغول استفاده شده است.

در باره تصحیح این نسخه

چنان که اشاره کردیم، این نسخه بخش پایانی ترجمه عربی کتاب تبصرة العوام است. تاریخ ترجمه آن کتاب و طبعاً تألیف این بخش که از سوی مترجم تألیف و بر آن ترجمه ضمیمه شده، سال ۶۵۸ و تاریخ کتابت سال ۸۹۹ است. بنابرین نسخه ما از روی نسخه دیگری کتابت شده، و نمی دانیم اصالت نسخه مبنا چه اندازه بوده است. جمع بندی بررسی این نسخه نشان می دهد که از نظر کتابت ضعیف بوده و نقص های بسیار جدی دارد. بسیاری از کلمات نصف نیمه نوشته شده که ما مجبور به آوردن درست آن در متن شده و موارد اندکی از آنها را در کروشه نشان دادیم. به علاوه اغلات فراوانی هم در آن راه یافته است که مواردی را در پاورقی گوشزد کرده ایم. موارد فراوانی هم وجود داشت که با تردید خوانده شد. گاه شکل اصلی کلمه ضبط شده، نگاه داشته شده و پشنهدای در پاورقی شد و گاه کلمه ای که درست تر به نظر می رسید در متن آمده و اصل در پاورقی یادآوری شده است. گاهی هم که کلمه‌ی ضبط شده از اساس غلط بود، حذف و کلمه درست جایگزین شد. خواننده عزیز نباید نگران باشد که این تغییرات مشکلی در متن ایجاد کرده است، زیرا همراه متن تصحیحی حاضر، نسخه عکسی هم در این کتاب درج خواهد شد تا اگر کسی خواست اصل

۱ . در باره مفهوم و مصداق تاتار به این معنای خاص بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج

نسخه را ملاحظه کند، بدان دسترسی داشته باشد.

نویسنده به جای «مغول» گاه المغال یا جمع آن امغله را بکار برده و حتی صورت های دیگری را هم ضبط کرده است. در مواردی که «المغال» بود آنها را به «المغول» تغییر داریم جز این که برخی از موارد دیگر مانند «الامغله» را به همان صورت حفظ کردیم.

در ضبط اسامی افراد، اگر تغییری داده شده در پاورقی گوشزد کرده ایم. طبیعی است که تصحیح بر اساس یک نسخه دشواری های خاص خود را دارد و نیازمند بکار بردن روش تصحیح قیاسی است که در این متن استفاده شده است.

در بسیاری از موارد از اعراب های موجود در نسخه صرف نظر شد، چرا که آنها نیز گرفتار مشکل بود. در همه این موارد، عزیزانی که قصد جستجوی بیشتر داشته باشند می توانند به تصویر نسخه مراجعه کنند.

صفحات متن اصلی از ۱ تا ۲۴ شماره گذاری شده و همین شماره ها عیناً در درون متن تصحیح شده در کروشه درج شده است.

در پایان کتاب ۲۵ نقاشی از نسخه جامع التواریخ کتابخانه ملی فرانسه (شماره ۱۱۱۳ Suppelment Persian) آورده ایم که شامل مینیاتورهایی از چنگیز تا هولاکو و سقوط بغداد است.

مقدمه بنده فارسی است و برخی از پاورقی های متن عربی هم که گاه شرح لغت یا توضیحی درباره متن است به فارسی نوشته شده است. حقیقت آن است که عربی و فارسی، برای متنی که در حوزه ایران و عراق است، آن هم برای پژوهشگرانی که در این حوزه مشترک کار می کنند، یک زبان به حساب می آید. بنابر این نباید کاری تعجب انگیز باشد.

در تصحیح، از راهنمایی های دوستان عزیزم جناب آقای استاد حسین توفیقی

و استاد ارجمند جناب آفای سید محمد رضا حسینی جلالی استفاده کردم. بدون یاری آنان امکان ارائه متن به شکل حاضر نبود، گرچه باید اعتراف کنم که اگر خبط و خطای هست بر عهده اینجانب می باشد. خانم مریم صدیقی هم در تایپ اولیه متن و صفحه بنده آن نهایت تلاش را داشت که از ایشان هم سپاسگزارم.

در اینجا، ابتدا به ارائه یک گزارش فارسی شده از متن، در مقایسه محتوای آن با منابع دیگر مغولی بسنده کرده، اما ترجمه کاملی از متن ارائه نکرده ام. یکی از علل آن ادبی بودن بخش قابل توجهی از متن است که ترجمه دقیق آن کار یک مترجم حرفه ای و ادیب خواهد بود، اما بسا در آینده، چاپ دیگری از این اثر را با ترجمه آن ارائه کنم. در گزارش سعی کرده ام بیشتر آنچه که به لحاظ تاریخی در متن آمده، منعکس کنم، هرچند می دانم نکات فراوانی در متن عربی هست که در این گزارش نیامده است.

تهران - شهرک قائم

۱۳۹۴/۴/۱۵

مقایسه محتوای رساله‌حوال با سایر منابع

برآمدن مغول

برآمدن مغولان و غلبه آنان بر دولت‌های شرق و غرب خود، داستان و پدیده‌ای شگفت است که هر چند موارد مشابه در تاریخ دارد، اما در اینجا موضوعی جذاب‌تر است. قبایلی پراکنده، غارتی، دزد و متجاوز که یک باره همه متعدد شده، لشکری عظیم زیر لوای فرماندهی نیرومند فراهم آورده، همه قبایل و دولت‌های اطراف را شکست داده^۱ و بر بخش بسیار بزرگی از آسیا، بزرگ‌ترین قاره مسکونی زمین، مسلط شده‌اند: «با چندان خصمان با قوت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک فغفور وقت و کسرای عهد بودند یک نفس تنها با قلت عدد و عدم خروج کرد و گردن کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخر گردانید و آن کس که به مقابلت و مقاتلت تلقی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را بکلی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید».^۲

بخش مهمی از این تسلط در سمت غرب آنان است که ساقط کردن خوارزمشاهیان و غلبه بر تمام دولت‌های محلی تا اقصا نقاط شمال و جنوب و در نهایت تسلط بر عراق و رفتن تا شام، همه از این دولت، یک وجهه جهانی به مغولان می‌دهد.

این در حالی است که در تمام این نواحی متعدد قدمی، اقوام - دولت‌های نیرومندی بودند که در طی قرن‌ها بر مناطق آباء و اجدادی استقرار داشتند؛ اینها

۱. وصف جوینی از این وضع بسیار عالی است. بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵

۲. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۷

همه یا با تقابل سرنگون شدند یا با تعامل بدان وابسته گشتد. نام مغول برای فارسی زبانان، اعراب، ارمنی‌ها، گرجی‌ها، رومی‌ها و بسیاری از فرهنگ‌های محلی و منطقه‌ای اهمیت یافت. مورخانی از هر دیار و البته در زمان‌های مختلف، نسبت به آغاز سال‌های یورش مغولان تا زمان استقرار آنان، و سپس تشکیل دولت ایلخانی و بقای آن تا میانه قرن هشتم، و نیز پس از آن در نگاه پسینی به گذشته، هر کدام، نگاه‌های مختلفی داشتند؛ بسته به این که چه قدر صدمه خورده بودند، بسته به این که چه میزان سرزمینشان مورد هجوم و نابودی قرار گرفته بود، و بسته به این که چه چیزی را از داده و یا به دست آورده بودند، در باره آن قضاوت می‌کردند.

به طور کلی، مسلمانان شرق - و مواضع اینها را باید از اعراب مسلمان در مصر، شام و عراق جدا کرد - از مرزهای چین و مغولستان گرفته تا نواحی غرب ایران، در مواجه با مغولان دو رویه را در پیش گرفتند.

بخش‌هایی مقاومت کرده و زیر سم ستوران مغول نابود شدند. اینها شمار فروانی بودند که جنگهای سختی با مغولان در کنار امیران خوارزمشاهی یا امیران محلی کردند و از میان رفتند. این افراد، هویت خود را در خطر می‌دیدند که بخشی از آن دین شان بود. به علاوه پادشاهانشان برای بقای خود آنان را به میدان می‌کشاندند. این مقاومت‌ها به جایی نرسید و بسیاری از مردمان در شهرها به خاطر اندک مقاومت و نپذیرفتن ایلی و تابعیت مغولان نابود شدند.

گروه دیگری راه ایلی اطاعت را در پیش گرفته و با استفاده از این شیوه مغولان که تلاش داشتند نسبت به دین مردمانی که در هر نقطه تسليم می‌شدند، احترام بگذارند به بقای خود و آداب و رسوم خویش کمک کردند. جوینی این طرز فکر را در میان مغولان می‌شناخت و می‌کوشید تا خود را بدان سبب، نزدیک به آن کند: «چنانک مسلمانان را بنظر تو قیر می‌نگریسته، ترسایان و

بت پرستان را نیز عزیز می داشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را ملزتم گشته و بهیچ طرف مایل نشده^۱. جوینی که با این طرز فکر آشنا بود، دریافت که دنیای جدیدی در پیش است، مقاومت برابر آن یهوده است و باید با آن ساخت و مسیر را بر اساس طراحی جدید پیش برد. او اهل مقاومت نبود و توجیهاتی بعضًاً موجّه را مطرح می کرد: «اکنون که عهد دولت پادشاه منکو قاآن است و اروغ و اولاد و احفاد چنگز خان چند پادشاه زاده‌اند که شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشیاع و خیل و حیل ایشان خود چندان اند که بزیور عزّ دین آراسته و پیراسته شده‌اند که در عدّ و حصر نیاید بین موجبات واجب می شود که از روی عقل که ابلق ایام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیّت حکم ربّانی «و إن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحَ هُنَّا» برونده و ایل و منقاد گردند و ترک عصیان و عناد گیرند^۲.

در این بینش مسلمانان تسليم قضا و قدر شده، باور می کردند دولت عظیمی که آمده و بر تمام نواحی مسلط شده، به قول رشیدالدین، مؤید «به انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده» و «در ازل آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود». ^۳ بنابرین عوض مقاومت برابر آن، بهتر بلکه لازم است تن به قضای الهی بدنهند. آنان با توجیهاتی از قبیل این که این پیشگویی رسول (ص) است، ^۴ یا نتیجه ظلم و ستم امیران و ملوک مسلمان این نواحی، ^۵ و در هر روی

۱ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۸

۲ . همان، ج ۱ ص ۱۱

۳ . جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۲۱۹

۴ . منهاج سراج که سخت ضد مغول است و البته در هند می زیست، جایی که از حمله مغول در

قضای الھی است، آن را پذیرفتند. بعدها که اندک اندک مغولان به اسلام روی آوردند، همین گروه، ضمن ستایش چنگیز و دیگر اروغ و اولاد او، سعی داشتند جایی برای اسلام در آن منازعات بیابند، چنان که رشیدالدین، شکست کوچلک خان بت پرست را (که درست مانند مغولان بت پرست بود) به دست چنگیز،^۲ به خاطر تعرّض او به دین محمدی توجیه می کرد.^۳

این توجیهات، بویژه از زمانی که منکوقاآن آمد و اولاد وی بر همه تسلط یافتند و راه و رسم تعامل با ملل مختلف و ادیان متفاوت را یاد گرفته و قدرت سیاسی خود را متناسب با قدرت دین و اقوام مختلف تنظیم کردن، جدّی تر شد. این مطالب را در مقدماتی که جوینی برای تاریخ مغول آورده به خوبی و بدون دشواری می توان یافت.

روایت رساله احوال از تاریخ مغول

دو متن فارسی در باره مغولان که نزدیک به رویدادهای سه دهه اول نوشته شده، یکی طبقات ناصری است و دیگری تاریخ جهانگشای جوینی؛ پس از آن

امان مانده بود، ضمن تأکید بر اینکه با آمدن مغول به معاویه النهر حکم «دارالاسلام» از آنجا برخاست و به «دارالکفر» بدل شد، از احادیثی یاد کرده است که ظهور مغول را خبر داده بود. بنگرید: طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۹۰. وی آغازین بحث خود را در باره حمله مغول بدین امر اختصاص داده است (ج ۲، ص ۹۱): «پیش از بیان اصل وقت خروج ایشان، فصلی در بیان احادیث که در خروج این طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد».

۱. رشیدالدین در جریان شرح فتح بخارا به دست چنگیز از قول او چنین نقل کرده است: «ای قوم بدانید شما گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما به گناه مقدم آند. از من مپرسید که این سخن به چه دلیل می گوییم سبب آن که من عذاب خدایم. اگر از شما گناهان بزرگ نیامدی، خدای بزرگ چنین عذابی بر شما نفرستادی!» (جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۳۶۱)

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۳۸

یک اثر مهم و جامع دیگر داریم که اندکی پس از آنها نوشته شده، اما ضمن داشتن سبک تاریخ نگاری بسیار عالمنه تر، دیدگاه های متفاوتی اراده داده، که این اثر همان جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله است. این سه را باید منابع اصلی فارسی تاریخ مغول دانست. بعدها منابع بسیار دیگری نوشته شده است. در اینجا سعی می کنیم بین مطالب موجود در آن منابع، با روایتی که در احوال ملوک التتار آمده، (زین پس در این مقدمه با عنوان «احوال») به اجمال مقایسه ای داشته باشیم و جنبه هایی از اهمیت این رساله را نشان دهیم.

چنگیز و آغازین رخدادها

در رساله احوال روایتی در باره شکل گیری نخستین روزهای قدرت چنگیز وجود دارد که بیشتر داستانی است. در این رساله، چنگیز آهنگری است که به رغم بهره مندی از شجاعت کافی، ریاستی نداشت. قوم و قبیله چنگیز در زمان گرفتاری با مشکلات متعدد و تعدی دشمنان محلی به ایشان، او را به منظور سر و سامان دادن به وضع قبیله به ریاست خود انتخاب کردند. چنگیز در ابتدا از پذیرش ریاست امتناع نمود اما با مشاهده جدیت قبیله، آن را پذیرفت. بدین ترتیب او از حاظ اصل و نسب، ریاست قومی و قبیله ای نداشت. این در روایت احوال آمده است.

اما در گزارش جوینی، تاریخنگار رسمی مغول، اوضاع به گونه ای دیگر و در واقع متفاوت با روایت رساله احوال است. در آنجا تموچین که نام چنگیز است از قبیله قیات و «اجداد چنگیز خان سرور آن قبیله بوده‌اند و انتساب بدان دارند».۱

رشیدالدین که طولانی ترین نوشته را در باره طوایف مغول دارد، به شرح طایفه چنگیز پرداخته، اجداد او را یک یک بر شمرده تا به چنگیز رسیده و در

باره او نوشه است: «اول نام او تموچین [بن یسوكای بهادر] بود. سیزده ساله بود که پدرش نهاند و بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند و چون اونک خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید، او را چینگری خواندند، یعنی پادشاه معظم، و بعد از آن چون تایانک خان پادشاه نایمان را بکشت و پادشاهی بر او مقرر و مسلم گشت، توقی نه پایه سپیدی برپا کرده و لقب او را چنگیز نهادند». ^۱ اخبار وی در رویدادهای دوران چنگیز بسیار جزئی، ریز و ارزشمند است.

پس از آن رساله/أحوال توضیح می دهد که چنگیز پس از بدست آوردن ریاست، با توجه به شیوع فساد، دزدی و غارت در قبیله، تلاش کرد تا این رسوم بدرا از بین برده و نظم و انضباط را میان طایفه خود برقرار کند. او برای این کار «یاسا»^۲ ویژه خود را مطرح کرده و همه را به پذیرش آن واداشت. مشابه همین تحلیل در جهانگشا نیز آمده است: «تمام قبایل یک رنگ شدند و متابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد و بنیاد عدل گسترد و هر چه مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد».^۳

منهاج سراج که به شدت دشمن مغلان بود و در هر جمله ای از کتاب خود به ایشان حمله کرده، درباره ویژگی های چنگیز نوشه است: «چنگیز خان در عدل چنان بود، که در تمام لشکر گاه هیچ کس را امکان نبودی، که تازیانه افتاده از راه برگرفته جز مالک آن را. و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی، و هر عورت را که از خراسان و عجم بگرفتدی و اگر او را شوهری بودی، هیچ آفریده و تعلق نکردی، و اگر کافری را عورتی نظر بودی، که شوهر داشتی، شوهر آن عورت را بکشتی، آنگاه تعلق بدو کردی، و دروغ امکان نبودی، که هیچ کس بگوید، و این معنی روشن است».^۴

۱. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۲۱۱

۲. تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۲۸

۳. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۴۴ - ۱۴۵

نبرد با نایان‌ها

نایان‌ها یکی از طوایف بزرگ صحرا نشین در حاشیه سرزمین مغولان بودند که آغازین نبردهای چنگیز با آنان صورت گرفت؛ در پی این جنگ‌ها، سرزمین‌شان به مغولان پیوست و بعدها زمانی که قراقوروم توسط اوگتاو ساخته شد، در میانه سرزمین‌های آنان واقع گردید.^۱

ماجرای جنگ چنگیز با نایان‌ها، بند دومی است که در رساله/حوال آمده است. طبعاً ادبیات آن داستانی است. نایان‌ها در این زمان و البته یک دوره، تحت سلطه کوچلک خان [یا کوشلوک به معنای پادشاه بزرگ] پسر تیانک خان بودند. جوینی به خط او را جانشین اونک خان دانسته که پیش از آن چنگیز با وی جنگید، اما روایت دقیق رشید الدین آن را تصحیح کرده است.^۲ رشید الدین اساس جنگ چنگیز با نایان‌ها و شکست آنان را از وی آورده و گفته که پس از این شکست بود که در مجلس عظیمی که مغولان «بس ر حد رودخانه اونن» گرفتند، عنوان چنگیزخان را روی وی گذاشتند.^۳ برای مثال یک عنوان از عناوین رشید الدین این است: «حكایت برنشستن چنگیزخان و اونک خان باتفاق، و رفتن به جنگ بویروق خان برادر تیانک خان پادشاه نایان».^۴

ادامه نبرد با نایان‌ها منجر به تسليط مغولان بر حوزه وسیعی از مناطق واقع در غرب آنان که متصل به حوزه خوارزم مشاهیان بود، شد. در این نبردها که در حوالی ٦٠٤ هجری روی داده است، کوچلک خان با سلطان محمد خوارزمشاه علیه گورخان قراختایی متحد شده، او را برداشتند و قرار شد سرزمین او را میان

۱ . در باره آنان بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۹۵ - ۹۹

۲ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۹۶

۳ . همان، ج ۱، ص ۹۷

۴ . همان، ص ۲۶۸

خود تقسیم کنند، سرزمینی که حد فاصل مغولان و خوارزمشاهیان بود. می‌دانیم که خوارزمشاه (با همکاری کوچلک خان) قراختائیان را که مانع مهمی بر سر راه تهاجم مغول بودند از سر راه برداشت و راه چنگیز را هموار کرد. زمانی که چنگیز خان برای فتح غرب یا به عبارتی سرزمین سلطان حرکت کرد، ابتدا کوچلک خان را شکست داد و بر آن بود تا به سرزمین خوارزمشاهیان برود.

بدین ترتیب مقصود از آنچه در متن به صورت داستانی در رابطه با جنگ چنگیز با نایانها آمده، باید همین حکایت باشد که نویسنده احوال به صورت خیلی محدود و به عنوان اقدامی جنگجویانه میان قبایل مطرح کرده است. با این حال، نباید انکار کرد که جزئیاتی در این باره در رساله احوال آمده که جالب است و آن این که نایانها پس از شکست اولیه از چنگیز، او را جدی نگرفتند و همین اشتباه اصلی آنان بود. حمله بعدی چنگیز، قدرت نایانها را به کلی ازین بردا. نویسنده ما این را با قلم ادبی زیبای خود آورده است که این بی توجهی و صرفاً پناه بردن آنان به نقاط امن در کوهستانها، زمینه تهاجم بعدی را فراهم کرد به طوری که «حتّی اذا استنامو هم ذات یوم، هجموا عليهم و قتلوا کثیراً منهم و انهزم الباقيون، فاستحوذوا على وفورهم و أموالهم و خيلهم و إبلهم و غنائمهم، و صاروا مثيرين أغنياء».

رشیدالدین به اجمال آورده است که پس از فتح اولیه چنگیز و زمانی که او نام خود را در مجلسی بزرگ چنگیز گذاشت، کار نبرد با نایانها را ادامه داد و «به عزم گرفتن بویروق خان، برادر تایانک خان بر نشست و او به قوشلامیشی مشغول بود، ناگاه در شکارگاه او را برگرفت و بکشت». ^۱ حکایت بر تخت نشین چنگیز پس از شکست دادن نایانها، در اخبار رشیدالدین به تفصیل آمده است.

قوريلتاي بزرگى که چنگيز را به پادشاهي برگزید، و اين پس از سركوب همه مخالفان نزديک بود، در سال ٦٠٢ تشکيل شد.^۱

چنگيز در چين

در اينجا، راوي ما حکایت جنگ چنگيز را با ملوک ختا يا همان چين مطرح کرده که التون خان است.^۲ در اين نبرد، پس از شکست نيروهای چين،^۳ چنگيز، التون خان را محاصره می کند اما راهی به درون شهر نمی يابد. به روایت /حوال در اين وقت شخصی به نام جعفر که بطیطی نویسنده /حوال با تعبیر «شیعه عربی» از او ياد کرده، و بلد راه بوده، سپاهيان چنگيز را که خان بالغ يا همان پکن را در محاصره داشتند، به درون شهر راهنمایی می کند.

این حکایت با تفاوت، توسط منهاج سراج نيز نقل شده و نوشته است: «چون عدد ايشان بسيار شده بود، و كثرت گرفته، حدیث آن عزیمت، به سمع التون خان رسيد، سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغول را محافظت کنند، و آن دره را نگاه دارند، و چنگيز خان مسلمانی را که در میان ايشان بود، جعفر نام، بوجه رسالت به نزديك آلتون خان فرستاد، بالتماس صلح يا جنگ، آلتون خان فرمان داد: تا آن فرستاده را مقید کردن، و مدت‌ها نگاه داشت. آن شخص محبوس بطریقی که ميسر شد، از آن قيد بگريخت، و بر راه مخفی خود

۱ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ص ٢٩٢، ٣٠٧

۲ . توضیح رشیدالدین در باره اطلاق منطقه ختا چنین است: «ولايت ختاي را چين، و ولايت ماچين را مهاجین - يعني چين بزرگ - [مي نامند] و چون ولايت ما [ایران] به هند نزديک است و تردد تجبار بدانجا بيشتر، در اين مالك نيز آن ولايات را به اصطلاح اهل هند، چين و ماچين گويند، لیکن اصل لغت مهاجین است». جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ٣٢١

۳ . بنگرييد: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ٣٢٣ و پس از آن.

را به نزدیک چنگیزخان انداخت، و حال با او بازگفت و از راهی که آمده بود، او را اخبار کرد^۱. چنگهای چنگیز در ختای، سه چهار سال به طول انجامید و طبعاً چنین نیست که در یک حکایت ساده خلاصه شود. شرح آنها را رشیدالدین آورده و نوشه است که سال ٦١١ چنگیز از آن چنگ‌ها خلاصی یافت و به حدود اردوهای خویش بازگشت.^۲

چنگیز و خوارزمشاهیان

اشاره کردیم که در جنگ چنگیز با نایمانها، و پس از کشته شدن تایانک خان، فرزند وی کوچلک خان به گورخان قراختای پناه برد. این زمان قراختائیان که فرمانروایی بخش اعظم ماوراءالنهر را داشتند، سدّ محکمی برابر مغولان برای یورش احتمالی آنان به خراسان بودند و همزمان، خوارزمشاهیان باجی نیز به قراختائیان می‌دادند. زمانی که کار سلطان محمد خوارزمشاه بالا گرفت، ارتباط دوستانه با آنان را به رفتاری دشمنانه تبدیل کرد. کوچلک خان نیز در این وقت، به خوارزمشاه پیوست و در جمع، از شرق و غرب بر گورخان یورش برد، دولت قراختائیان را از میان برداشت.^۳

پس از نابودی قراختائیان، سپاهیان چنگیز با خوارزمشاهیان همسایه شدند. آنان از پیش، رفت و آمدهای تجاری و سیاسی با یکدیگر داشتند، اما این بار بدون واسطه در کنار، و البته برابر هم فرار گرفتند. هر دو دولت، جوان و جویای نام و توسعه طلب بودند، و همین امر سبب شد تا به زورآزمایی با یکدیگر بپردازنند و بشود آنچه شد. طبعاً نیاز به بهانه‌هایی داشتند تا خشم آنان را

۱. طبقات ناصری، ص ٣٣

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ص ٣٣١

۳. همان، ص ٣٣٥ - ٣٣٦

برانگيزد و زودتر مبارزه را آغاز کنند. در این باره، انبوهی از اطلاعات تاریخی در باره دیدگاه های آنان نسبت به یکدیگر در منابع آمده است.

داستان تجّار مغول در شهر اُترار و کشته شدن آنان، یکی از مهم ترین سوژه هایی است که برای حمله چنگیز مطرح شده است.^۱ در این سوی، خوارزمشاهیان، بی خبر از قدرت شگفت مغولان، طمع به مناطق وسیع شرقی تا چین داشتند. در این باره منهاج سراج که خود در هند بوده و اخبار مغولان را از همان زمان چنگیز از منابع مختلف بر می گرفته و می نوشته، گفته است: «و این کاتب که منهاج سراج است در سال ٦١٧ که اوّل عبور لشکر مغل بود بر جیحون و خراسان، در قلعه تولک شنید از لفظ عمادالدین تاج الدین دبیر جامی که یکی از اركان خوارزمشاهی بود که سوداء ضبط مالک چین در دماغ سلطان محمد خوارزمشاه - عليه الرّحمه - متمكن شده بود و مدام متخصص آن ملکت می بود و از آیندگان مالک چین و اقصای ترکستان می پرسید و ما بندگان به وجه عرضه داشت می خواستیم تا او را از سر آن عزیمت ببریم، به هیچ وجه آن اندیشه از خاطر او دفع نمی شد».^۲

پس از آن، حکایت حمله مغول به چین، و دیدن اسارت التون خان و پسر وزیرش را حکایت کرده است. همانجا چنگیز به نمایندگان محمد خوارزمشاه گفته است: «من پادشاه آفتاب برآمده‌ام و تو آفتاب فرو شدن». ^۳ سپس داستان کشتار تجّار مغول را در اُترار به دست خوارزمشاه آورده است و حکایات بعدی که به حمله چنگیز به بلاد ماوراء النهر و خراسان منجر شد.

در نخستین ماجراهی نبرد میان خوارزمشاه و مغول، سپاهیان چنگیز برای

۱ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱ ، ص ۳۴۱ - ۳۴۲

۲ . طبقات ناصری، ج ۲ ، ص ۱۰۲

۳ . همان، ج ۲ ، ص ۱۰۳

سرکوب قوم قودو به این نواحی سرحدی ترکستان آمده بودند. خوارزمشاه که از قبل، اخبار حضور آنان را شنیده بود، از عراق راهی سمرقند شده و به اینجا آمد. سپاه چنگیز گفتند که «ما را از خدمت چنگیز خان اجازت جنگ با سلطان خوارزمشاه نیست. ما به مصلحتی دیگر آمده ایم». اما اصرار خوارزمشاه آنان را وادار به جنگ کرد. نبردی سخت شد به طوری که نزدیک بود سلطان محمد دستگیر شود که فرزندش جلال الدین او را رهاند. سپس جنگ متوقف گشت؛^۱ اما این ماجرا حملات بعدی چنگیز را به این نواحی به دنبال داشت، و این به رغم آن بود که به تأکید خواجه رسید الدین، چنگیز مُصرّ به برپایی نبرد نبود «و به همه وجوده طریقه دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوک می داشت و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام باشد، از سلطان صادر نشد، به عزم رزم او حرکت نکرد».^۲ این بود تا آن که سپاه مغول در اواخر سال ۶۱۶ پس از سه ماه راه به شهر اترار رسید، «جایی که فتنه از آنجا تولد شده بود».^۳

راوی رساله/حوال از حرکت و تسلط چنگیز بر بخشی از بلاد قبچاق سخن گفته و این که خبر به سلطان خوارزم رسید. منازعه‌ای میان آنان درگرفت و در وهله نخست مغولان شکستی خوردند و دست طمع از «بلاد ایران» شستند. وی در اینجا از صلح و تسامح سلطان با مغولان یاد، و آن را تحسین کرده و گفته است که سلطان خوارزم نسبت به آنان با تسامح برخورد کرد و این یک روش عقلایی بود. «این بود تا آن که کار به سلطان محمد خوارزمشاه رسید، او

۱. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۴۵

۲. همان، ج ۱ ص ۳۴۶

۳. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۰۵. بنگرید جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۵۳: حکایت چنگیز خان و وصول به شهر اترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول.

مردی با قدرت و شوکت و بسیار غیور و تند مزاج بود. از بسیاری از بزرگان شنیدم که او گاه پدرش را به خاطر تسامح با تاتارها سرزنش می کرد که چرا بر آنان سخت نگرفته است. وقتی حکومت به او رسید، لشکر جرّاری آماده کرده و جنگ میان آنان و مغولان بالا گرفت». به نظر وی سلطان محمد در این باره زیاده روی می کرد.

در اینجا یک حکایت ریز نقل کرده و آن این که یکی از اطرافیان چنگیز یا حتی یکی از فرزندانش برای شکار به نقطه‌ای رفت که به محل اقامت سلطان خوارزمشاهی نزدیک بود. او از سلطان اجازه عبور خواست و سلطان اجازه نداد. این مرد هم فردی با جرأت و قدرت بود، و بدین ترتیب جنگ میان آنان در گرفت و به سپاه سلطان یورش برد. سپاه خوارزمشاهی شکست خورده و تاتارها در پی آنان حمله کردند. همین حملات بود که سبب شد وارد بلاد اسلام شده و «فتحوا بلدان الملة الإسلامية». سلطان را از این مناطق بیرون راندند و جنود کفر بر آن حاکم شد به طوری که هیچ نشانی از سلطان باقی نماند.

مشکل این نقل آن است که ما پیش از سلطان محمد خوارزمشاهی که از سال ٥٩٦ به سلطنت رسیده، و این زمانی است که هنوز از ورود چنگیز در ترکستان خبری نبوده، سلطانی نداریم که برخوردي با مغول داشته باشد. سلطان محمد تا سال ٦١٧ که نخستین نبردها میان مغولان و خوارزمشاهیان رخ داد، سلطنت کرد و پس از وی پسرش جلال الدین به سلطنت رسید. به نظر می‌رسد نویسنده احوال در مقایسه میان سلطان محمد و جلال الدین این مطلب را بیان کرده اما ایراد آن هم این است که هیچ کدام اهل تسامح با مغولان نبودند، گرچه زمان جلال الدین، اوضاع شدیدتر و جنگی‌تر بوده است.

جوینی حکایت تقابل مغول و خوارزمشاه را چنین آورده است که وقتی نیروهای چنگیز به رهبری توشی در پی نبرد با کوچلک خان تا نواحی کاشغر و

ختن آمد، با سپاهیان خوارزمشاه رو برو شد: «بدين سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگز خان را مسلم شد، و چون توق توغان در اثنای استیلاء کوچلک ازو بیک سوزده بود و به حد قم کبچک رفته بر عقب امهزام او پسر بزرگتر توشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شر او پاک کرد و ازو آثار نگذاشت، وقت مراجعت، سلطان بر عقب ایشان بیامد و هر چند پایی از جنگ کشیده می کردند سلطان دست بازنمی داشت و روی بر بیابان تعسّف و غوایت نهاده بود چون به نصایح متزجر نگشت سینه فرآکار نهادند هردو جانب حمله ها کردند و دست راست هر قومی مقابل خود را برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود جلال الدّین آن را رد کرد و او را از مضائق آن بیرون آورد. و آن روز حرب را قایم داشت و مکاوحت دائم ببود تا نهاز خفتن که روی عالم از اختفای نیر اعظم چون روی گناهکاران سیاه شد و پشت زمین تاریک مانند شکم چاه، تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگز خان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در مابین حایل دیگر نهانده که دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد».^۱

اشاره رساله/حوال به برخورد یکی از ابناء چنگیز با سلطان خوارزم، در این نقل هم آمده اما در احوال به عنوان رفتن به صید و عبور از جایی نزدیک سپاه سلطان مطرح شده که می تواند درست هم باشد.

در رساله/حوال این رویدادها، یعنی حملات گسترده مغول در دهه دوم قرن هفتم و با فرماندهی چنگیز و پسرانش، از جمله، حمله به هرات، نیشابور و

نواحی مازندران نیامده است. دلیل آن هم باید اختصار باشد. این حملات، ضربات سختی بر پیکره خراسان زده و جای پای مغولان را در این دیار استوار کرد.

منهاج سراج نوشته است: «چون خبر رفتن خوارزم شاه از حوالی بلخ، و تفرقه غلبه [و] لشکر [که با او بود] بسمع چنگیز خان رسید، از لشکرگاه مغل شست هزار سوار، در تبع دو مغل بزرگ، یکی سوده بهادر، دوم یمه نوین در عقب سلطان محمد خوارزم شاه از جیحون عبره کردند و بطرف خراسان فرستاد، و آن طایفه در ماه ربیع الاول سنه سبع و عشر و سنتاهم، از آب جیحون بگذشتند و بحکم فرمان چنگیز خان، به هیچ شهر از شهرهای خراسان ضرری نرسانید(ند) و تعلق نکردند، مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند، یکی از اکابر آن لشکر در تاخت در آن موضع بدوزخ رفت، و آن حصار که مختصر (بود) بجنگ بگرفند، و جمله مسلمانان را آنجا شهید کردند، و از آنجا بطرف نیشابور براندند و در شهر نیشابور رسیدند و [از] آنجا [چون] جنگ شد، داماد چنگیز خان کشته شد، بانتقام آن مشغول [نه] شدند و بطرف طبرستان، و مازندران برفتند». ^۱ وی شرحی مفصل داده و در باره وضع خود نوشته است: [...] و درین سال سنه سبع عشر و سنتاهم مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف را می زدند. در این تاریخ کاتب این طبقات، منهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروز کوه بود».^۲

جانشینی چنگیز

روایت بعدی احوال در باره فرزندان چنگیز و مسأله جانشینی اوست. در

۱ . طبقات ناصری، ص ۱۰۸

۲ . همان، ص ۱۱۳ و ادامه اخبار مربوط به خود او را بنگرید: ص ۱۳۴ - ۱۳۵

این جا و به عکس آن که در باره نبردهای مغول، اخبار خراسان بزرگ، نابودی شهرها، مقاومت مردمان و کشته شدن آنها چیزی نیاورده، متمرکز روی خاندان چنگیز شده و اخبار جانشینی را آورده است.

بطیطی نویسنده احوال چهار فرزند برای چنگیز آورده است: اول، قاآن که علی القاعده مقصودش اوگتای است که جانشین چنگیز شد. دوم تولی خان، سوم جغتای. چهارمین نفر را باتو خان نامیده که اشتباه است. چهارمین فرزند چنگیز، توشی یا همان جوجی است که باتو پسر اوست. این جوجی همزمان با چنگیز یعنی در سال ٦٢٤ درگذشت^۱ و باتو خان، فرزندش، جای پدر را گرفت.^۲ این شخص همراه با گیوک خان (پسر اوگتای) و منکو (پسر جغتای) در سال ٦٤٢ برای فتح مناطق روس، و چرکس و بلغار به آن نواحی رفتند.^۳ اوگتای قاآن در قوریلتای بزرگ مغولان در سال ٦٢٦ رسمیاً جانشین چنگیز شد^۴ و سلطنت او تا سال ٦٣٩ ادامه یافت.^۵

دراینجا، نویسنده احوال شرحی درباره ویژگی های وی به خصوص بذل و بخشش های او و تلاش وی برای آباد کردن ویرانی ها آورده است. او هیچ اشاره به حملات جدیدی که از سوی اوگتای بر ضد ایران و مناطق حاشیه آن با فرماندهی جرماغون صورت گرفته، نکرده و گویی وظیفه وی در این مرحله، صرفاً ارائه اطلاعاتی از دستگاه مغول بوده است. حملات مغول نه فقط در این

۱. مرگ چنگیز در رمضان ٦٢٤ و در سن ٧٢ سالگی بود. در باره این وقایع بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ٣٨٦-٣٨٧

۲. تاریخ جهانگشاپ، ج ۱، ص ۲۲۱

۳. تاریخ مغول اقبال، ص ۱۴۷

۴. بنگرید: تاریخ جهانگشاپ، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۴۷

۵. بنگرید: تاریخ مغول اقبال، ص ۱۳۵ به بعد.

سوی، بلکه در سمت چین هم با هدایت اوگتای و برادرانش جغتای و تولی ادامه یافت.^۱

آنچه در رساله/حوال در باره ویژگی های اوگتای قاآن گفته شده، در منابع آن دوره وجود دارد. اقبال بر اساس همان منابع به درستی نوشته است: «چون طبیعتاً سليم النفس و آرام بود، به آبادی بلاد و اشاعه عدل و احسان و جوانمردی پرداخت و بسیاری از خرابیهای ایام پدر را مرمت کرد». اشاره او به جوینی^۲ و دیگران است که از وی ستایش کرده‌اند. وی به خصوص در رابطه با تأثیر وزارت محمود یلواج و پرسش مسعود بیک در این زمینه سخن گفته^۳ و ادامه داده است: «اوگتای قاآن در مشرق زمین به کریمی و جوانمردی وجود و بخشش معروف است» و او را «حاتم آخر الزمان» می نامند.^۴ منهاج سراج که شدیداً ضد مغول بود از اوگتای و حتی اسلام خواهی او ستایش فراوان کرده است: «و کارهای مملکت بر جاده معدلت و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد، والوگتای در ذات خود بغايت کريم، و نيكو خلق (بود) و مسلمان دوست عظيم بود [ه] و در تعظيم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرفة الحال و با حرمت بودند و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد (بنا) شد، و جمله قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجماعت امراء اسلام داد، و امرائی را که از ایران و توران برد بودند، در شهرهای تركستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و

۱ . تاریخ مغول عباس اقبال، ص ۱۴۶

۲ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵۹، ۱۶۱

۳ . تاریخ مغول اقبال، ص ۱۴۸

۴ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۹۱ «حاتم زمان و حاکم جهان» و بنگرید: تاریخ مغول اقبال،

تنکت ساکن کرد، و فرمان داد، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد، تا دختران را به مسلمانان دهند [و] اگر کسی به خطبت اولاد ایشان، رغبت نماید، منع نه کنند، و در جمله بلاد مشرق نهازهاء جمعه قایم گشت و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند.^۱

نویسنده ما نیز این مطلب را آورده و با عبارت «شرق و غرب عالم از سخاوت او پر شد و کمترین صله او شهرهای آباد و خزانی پر بود» از او ستایش کرده است. خواجه رسیدالدین نیز برخی از ویژگی‌های اخلاق انسانی او و حمایت‌هایی که از مسلمانی داشت، بیان کرده است.^۲ او بخش اعظم سرزمینهای تحت فرمان خود از چین تا بخارا را میان یک پدر و پسر ایرانی برای اداره تقسیم کرده بود، محمود یلواج و پسرش مسعودیک.^۳

اما این توضیح طولانی نیست، و نویسنده به بحث جانشینی او گتابی قaan پرداخته است. وی درگذشت در حالی که علی رغم خالی بودن تخت از خان و سپرده شدن امور به زنان و کودکان همه جا از آرامش و امنیت بهره داشت که بطیطی این امنیت را مرهون وجود باتو خان پسر جوچی دانسته که فرمانروایی نیرومند در منطقه دشت قبچاق بود.

آگاهیم که او گتابی ابتدا فرزندش کوچو را جانشین خود کرد که قبل از پدر مرد. آنگاه پسر وی شیرامون را که طفل بود به عنوان ولی عهد انتخاب کرد و بمرد. طبعاً در این وقت، اوضاع چندان آرام نبود. نویسنده /حوال وجود باتو خان را عامل عمدۀ آرامش می‌داند و نامی هم از برکت خان برادرش می‌آورد. همین طور از جغتای. جوینی در میان فرزندان توشی از «برکه» یاد کرده که باید

۱. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۵۱

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۴۸۶ - ۵۰۲

۳. همان، ج ۲، ص ۵۰۳

^١ همین برکت خان نویسنده ما باشد.

بطیطی نویسنده رساله/حوال می گوید که باتو خان به رغم کافر بودن، فردی عادل بود. او اجازه نداد که کسی مبانی اسلام را از میان ببرد، بلکه آنچه را بود به حال خود داشت و حتی به تربیت علمای اسلامی همت کرد «أمرروا بتربية العلماء الإسلامية و تقويتهم و توفير الوظائف و المرسومات لهم و عليهم»؛ به علاوه دستور داد که کار قضاوت در اختیار قاضیان شرع باشد. آنان را احترام نهاد و ذرّه ای آزار نرساند. جوینی نوشته است: «او [باتو] پادشاهی بود به هیچ دین و ملت مایل نه، همان شیوه یزدان شناسی می دانست و متعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبودی». ^٢ رشید الدین هم عین این عبارت را آورده است.^٣

منهاج سراج هم که با گیوک خان بسیار بد بود و رفتار او را در حق مسلمانان بارها مورد انتقاد قرار داده، از باتو خان به نیکی یاد کرده و حتی نوشته است: «وبعضی از ثقفات چنین روایت کرد (۱۵) ند: که باتو در سر و خفیه مسلمان شده بود، اما ظاهر نمی کرد، و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم یا بیش آن مقدار ملک راند».^٤

نویسنده احوال از ولی عهدی کوچو و مرگ وی و تعیین شیرامون اطلاعی نداشته، و تنها اشاره کرده است که جای اوگتای را گیوک خان گرفت که عمر بسیار کوتاهی داشت و پس از مرگ گیوک خان بود که جنب و جوشی برای گرفتن پادشاهی پیش آمد، جغتای هم مرده بود و فرزندانش در پی ملک بودند. عبور کوتاه و سریع بطیطی از گیوگ خان، خانی که جای اوگتای را گرفت

١. تاریخ جهانگشا، ج ١، ص ١٤٤

٢. همان، ج ١، ص ٢٢٢

٣. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ٢، ص ٥٧٠ - ٥٧١

٤. طبقات ناصری، ج ٢، ص ١٧٦

ونوبت به شیرامون نرسید، به دلیل کوتاهی عمر این خان است، اما آگاهیم که آنچه پس از مرگ اوگتای پیش آمد، اختلاف نظری بود که وجود داشت. در این دوره توراکینا خاتون، همسر اوگتای که زمام مملکت را در دست داشت تا قوریلتای بزرگ تشکیل شود، طرفدار فرزندش گیوک خان بود و عاقبت هم او را به خانی رساند.^۱ این قوریلتای در سال ۶۴۴ تشکیل شد در حالی که باتو خان در آن نبود، اما نهاینده فرستاد. سلطنت گیوک خان تا سال ۶۴۸ ادامه یافت و درگذشت. در این مدت، خاطره خوبی از وی در ذهن مسلمانان نهاند، زیرا وی و مادرش مسیحی بوده و نسبت به مسلمانان سختگیری می کردند، چنان که جوینی نوشته است: «و کار نصارا در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود با آن جمع سخنی بلندتر گوید».^۲

نویسنده رساله احوال به بحث تعیین جانشین برای گیوک خان می پردازد. بحث بر سر این بود که آیا خان بزرگ از نسل اوگتای خواهد بود یا از نسل او خارج شده، و کسی از نسل فرزندی دیگر از چنگیز به خانی خواهد رسید.

بر اساس آنچه پیش آمد، منکو فرزند تولی به خانی رسید و نویسنده ما در اینجا به تفصیل در این باره توضیح داده است. زمانی که میان مدعیان خانی پس از مرگ گیوک خان گفتگو درگرفت، به گفته نویسنده ما، توافق کردند تا آنچه را که باتوخان بگوید، بپذیرند. باتو خان خود مدعی خانی نبود، اما در این وقت، مسن‌ترین، ثروتمندترین و با سپاه ترین فرمانروایان مغول محسوب می شد. جوینی نیز این مطلب را تأیید کرده که آنان گفتند «چون باتو به سن از پس ان بزرگتر است و در میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت بهتر او داند، اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند حاکم است [...]». و بر

۱. بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۹۵ - ۱۹۶

۲. همان، ج ۱، ص ۲۱۴

این جمله منطبق و خط دادند که از این سخن که گفتیم به هیچ وجه بیرون نیاییم و فرمان با تو دیگر گون نکنیم.^۱

به نقل نویسنده احوال: «از فرزند تولی خان منکو، هولاکو، قبله^۲ یا همان قوبیلای و بوجی باقی مانده بودند». در منابع، از چهار فرزند تولی، سه نفر اول به علاوه اریق بوکا یاد می شود.^۳ چنان که می دانیم منکوقاآن جانشین گیوک خان شد، اما روندی که برای تشکیل قوریلتای طی شد و نیز تأثیری که با تو خان بر آن گذاشت و همین طور تلاش های رقبا، اتفاقاتی است که پیش و پس از روی کار آمدن منکوقاآن رخ داد. به نوشته منابع، همسر گیوک خان با نام اُغفول غایمش می خواست برادرزاده گیوک خان، یعنی شیرامون را - که اوگتای هم او را به جانشینی انتخاب کرده بود اما گیوک با تلاش مادرش به خانی رسید، - جای گیوک خان به خانی برساند. در واقع نوعی رقابت بین فرزندان و نوادگان دو برادر اوگتای و تولی. با تو خان که عجالتاً مسن ترین بود، از همه خواست تا نزد او آمده قوریلتای بزرگ برای تعیین سلطان برگزار کنند، اما مخالفان حاضر به رفتن نزد او نشدند، و گفتند که مرکز اصلی قدرت چنگیز نه دشت قپچاق، بلکه اونان و کلوران است. با این حال شماری رفتند.^۴

بر اساس گزارش احوال جمعی از زبدگان مغول راهی دربار با تو خان می شوند تا او از میان ایشان کسی را انتخاب کند.^۵ در اینجا کلمه‌ای که قابل

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۸

۲. در طبقات ناصری: ۱۷۸/۲ از این چهار پسر به نامهای منکو خان، هلاو، بوقه و قبلایاد شده است.

۳. تاریخ مغول عباس اقبال، ص ۱۵۵

۴. در این باره بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۵۸۱ - ۵۸۵

۵. در باره مخالفان و موافقان رفتن نزد با تو خان و تلاش سرقوتی همسر تولی برای فرستادن فرزندانش نزد وی که عاقبت یکی از آنان انتخاب شد، بنگرید: تاریخ مغول، اقبال، ص ۱۵۵

خواندن نبود در متن آمده و عبارت این است که آنان «مع فَرِيَانٍ [؟] فيه صورٌ وأشكالٌ و تخاطيطٌ لمن لهم استعداد السرير و صلوح القائنية و ضبط الملك» آنان مدتی نزد باتو خان می‌مانند تا شایستگی آنان را ارزیابی کند. در این وقت است که او منکوقاً آن را برابر می‌گزیند. او از پذیرش قانونی خودداری می‌کند تا آن که طبق یک رسم مغول باتوخان برابر او شوک یا چوک انجام می‌دهد که نشانه بالاترین احترام به مافوق است. نویسنده/حوال این رسم را بیان کرده است:^۱ «وكان صفة ذلك يضع إحدى ركبتيه إلى القدم منبسطاً على الأرض دافعاً أخرى، واضعاً يديه معاً على ركبته المرفعية، وقال له: بوركت في صبروتكَ مالك السرير و سائس الامور للجمهور». منکوقاً آن باز خودداری می‌کند تا آن که باتو خان می‌پذیرد که هرچه او گفت و مصلحت دانست همه عمل کنند. به گزارش منابع، پس از انتخاب منکو، چون قوریلاتای بزرگ تشکیل نشده بود، مدتی مباحثات بین مخالفان و موافقان طول کشید تا آن که طرفداران منکو در ٦٤٨ در نزدیکی قراقروروم منکوخان را به قانونی برگزیدند.^۲

محور منازعات، میان همسر گیوک خان و برادرزاده او و در این سوی، فرزندان تولوی بود که نویسنده/حوال به آنها اشاره کرده و نوشته است که عده‌ای به مخالفت با منکو پرداختند «فتنكروا و تغيروا و أخذوا يعدون مكائدhem لدفعه». او از برخی زوجات چنگیز خان و فرزندانش و نقش آنها در این مسائل و بیشتر، حمایت از منکو یاد کرده است. آنها راضی به سلطنت منکو بودند: «كانوا راضين بكونه صاحب السرير و حامي الحوزة و راعي المملكة».

در این وقت، لازم بود تا آن مخالفت‌ها آرام و سرکوب شود. نویسنده/حال

۱ . در باره این رسم بنگرید مقدمه قزوینی بر جهانگشای، ص مع، حاشیه ۲

۲ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ٥٨٥

در این باره اطلاعاتی را بدست داده که این اخبار در منابع هم آمده است.^۱ به نوشته نویسنده ما، سیرامون که همان شیرامون است و برادرانش که به نوشته وی خواجه اغل و ناغو هستند و از احفاد قآن بودند، یعنی اوگتای، جزو کسانی بودند که ترد کردند. البته آنها بسیار جوان بودند هرچند لشکر بزرگی در اختیار داشتند. آنها معرض به سلطنت منکو بوده و می گفتند: «ما هو و الملک، و من أين يستحقه؟» خان مغول، به توصیه یکی از نزدیکشان یک لشکر کوچک صد نفر از بهترین‌ها به سراغ آنها فرستاد. این شخص که خراگاه آنان را به خوبی می‌شناخت، درست وقتی که شیرامون برای شکار جدا شده بود، او را اسیر کرده نزد منکو خان آورد. به تدریج باقی فرمانده‌ها را هم دستگیر کردند. در این وقت آنان را بازجویی و محکمه نمودند: «حتی أقام يرغو المأخوذین، واليغۇ هو القضاء و الحكومة عندهم». مقصود یارغۇ است که همان امر قضاء مغولان است چنان که جوینی در باره همین مورد نوشته است: «و يارغۇچىان او را يارغۇ کردند».^۲

نویسنده احوال در باره بازجویی آنان نوشته و پاسخی که شیرامون داد که من خود تسلیم بودم، اما سپاهیان مانع من شدند. سپس از برادرش خواجه اغل بازجویی کردند. او نیز شبیه همان توجیه را آورد. در این باره جزئیاتی را آورده که ارزشمند است و ممکن است در مأخذ معمول نباشد؛ از جمله این که یکی از این شورشی‌ها کسی بوده که خاتون او، وی را از شورش بازداشته است. وقتی این مطلب را برای منکو خان گفتند، او را به خاتونش بخشید. با این حال، کسانی را که اساس فتنه بودند، کشت و از نسل آنان اندکی را باقی گذاشت که

۱. بنگرید: تاریخ مغول، اقبال، ص ۱۵۷

۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۵۲. در ادامه در باره یارغۇ شیرامون و برادرانش توضیحاتی آمده است. از جمله بنگرید ص ۵۷ - ۵۸

از آن جمله شیرامون و برادرش خواجه اغل بود. عبارت متن این است: «و أمر بقتل من كان مادة للفتن، و مهيجا للشرور و ذوى الغيث الفتائين حتى أكثر من قتلهم ولم يُقِّلَ إلا قليلاً من نسلهم إلى أن حمله الفكر في العواقب والنظر في مصائر الأمور على قتل سيرمُون وأخيه خواجه اغل، فاستقرَّ إليه الملك..». آیا از این عبارت بر می آید که سیرامون و برادرش خواجه اغل هم کشته شده اند؟ به نظر چنین است، هرچند لحن آن ایجاد می کند که عبارت «على [عدم] قتل سیرمو و اخیه خواجه اغل» باشد. یعنی آنها را نکشت. جوینی نوشته است: «... بر این مقدمات فرمود تا سیرامون در مصاحبَتِ قبلًاً و اغول ناقو [کذا] ... به جانب دیگر، به جوانب ولایات منزی بروند و خواجه را سبب قضای حق خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامَت او در حد سولنکای که به قرب قراقورم است تعیین». سپس به دلیل عمل منکو به حدیث «صلوا ارحامکم»، از او ستایش کرده است.^۱

حمله هو لاکو به ایران و گشودن قلاع اسماعیلیه

نویسنده احوال پس از شرح به سلطنت رسیدن منکو خان، از این اصل یاد می کند که هر گاه پادشاهی از مغولان به قدرت می رسید، یکی از نخستین کارهای وی، لشکرکشی به مناطق دیگر آن هم به فرماندهی خودش بود. این بار همان مقربُ الحقانی که به منکو گفته بود می تواند با یک صد نفر شر شیرامون را از سر وی کوتاه کند، به قاآن گفت چه دلیلی دارد خود او حمله کند، بلکه بهتر

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۶۴ - ۶۵. شرح تفضیلی بارغو یا بازجویی ها و محکمه خالفان سلطنت منکو خان را بنگرید در: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، صص ۵۸۹ - ۵۹۵. عبارات مربوطه بسیاری اقتباس از جوینی است و به ویژه در باره شیرامون بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ۵۹۴

است برادران خود را برای حمله به کشورهای دیگر اعزام کند و خود فارغ البال به ترفیه احوال مشغول شود. منکو خان نیز پذیرفت. وی برادرش قوبیلای را به سمت شرق، یعنی چین فرستاد و هولاکو را عازم غرب یعنی ایران و عراق کرد. حرکت هولاکو ۲۴ شعبان سال ٦٥١ بود.^۱

این بار هدف لشکرکشی مغولها به ایران با دو هدف بود. نخست از بین بردن قدرت اسماعیلیان و دیگری حمله به بغداد. در هر دو مورد، مغولان قبلًا حملاتی داشتند اما هیچ گاه قادر به فتح قلاع ملاحده نشده و دستشان همچنان از بغداد کوتاه مانده بود. در حالی که هزاران شهر و منطقه دیگر را تصرف، و نابود کرده بودند.

نویسنده احوال بلا فاصله پس از روی کار آمدن منکو خان، از حمله به ملاحده یاد کرده و این دقیقاً همان کاری است که منهاج سراج نیز انجام داده است. وی به عنوان یک سنی متعصب، از حمله به ملاحده خوشنود است و با وجود به نقل رویدادهای آن می پردازد: «سبب فرستادن لشکرها ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و عهد حسن صباح لعنه الله که قواعد مذهب ملاحده نهاده است و قانون آن ضلالت وضع کرده، و قلاع الموت مأمور گردانیده [...]».^۲

بطیطی نیز با اشاره به اعزام سپاهی به مغرب یعنی سمت ایران، از اعزام برادرش کت بوقا که صاحب رأی و عقل بود یاد کرده است. این کت بوقا، فرمانده سپاه مقدم هولاکو بود که عازم قلاع اسماعیلیه شد. رشید الدین نوشه است: «روانه بودن کت بوقا نویان به جانب قلاع ملاحده در مقدمه هولاکو خان و به فتح آن مشغول شدن».^۳

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۹۶

۲. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۸۱

۳. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۶۹۸

نویسنده احوال نوشه است: «منکو خان به وی گفت تا تلاش کند تا قلاع اسماعیلیه را فتح کرده و آنان را نابود سازد. او نیز سپاه زیادی برداشت و حرکت کرده، همه قلعه را محاصره کرده، با بنا کردن دیوارهایی کنار قلعه‌ها، از دورترین نقطه در خراسان تا مازندران آنها را به محاصره درآورد. این حرکت تا آنجا پیش رفت که تمامی قلعه‌ها و حصن را گرفت، مگر قلعه گرد کوه [نژدیکی دامغان] و تون و قائن و الموت. با این حال دست از محاصره برنداشت و همچنان با منجیق وابزارهای دیگر به آنان حمله می‌برد».

ماقاومت شگفت برخی از قلاع، منهاج سراج را به تعجب واداشته است: «در بلاد ملحدستان صد و پنج قلعه است. هفتاد قلعه در بلاد قهستان و سی و پنج در باره قلعه در کوههای عراق که آن را الموت گویند».^۱

نکته روشن و قابل نظر در اینجا کینه سینیان نسبت به اسماعیلیان بود و منهاج سراج به صراحة در این رابطه توضیح داده که قزوینیان بارها با حضور در نزد مغولان و گلایه علیه اسماعیلیان از آن‌ها خواهان دفع شرّ ایشان از سر خود شده بودند و در همین رابطه نوشه است: «فاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم و تحقیق بود و چند کرت از قزوین به جانب خطاب سفر گزیده بود، و رنج مفارقت او طران تحمل کرده، تا در وقت پادشاهی منکو خان کرت دیگر نزد او رفته و به طریقی که دست داد استمداد نمود و حال شر ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت» و او را تحریک کرد تا به این سوی لشکرکشی کند. پس از صحبت‌های او بود که «این معنی خاطر منکو خان را باعث و محضر آمد بر قمع قلاع و بلاد ملحدستان و قهستان [و] الموت». ^۲ رشیدالدین هم اشاره اجمالی

۱. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۸۶

۲. همان، ج ۲، ص ۱۸۲

دارد که دادخواهانی از ملاحده نزد منکو خان آمده از او استمداد کردند.^۱ اینها باید همان گروه از سنیانی باشند که تلاش داشتند مغولان را براندازی اسماعیلیان به ایران بکشانند.

این اتفاق پیش از آن هم افتاده بود و حتی در باره خلیفه عباسی هم گفته شده که برای دفع خوارزمشاهیان چنین درخواستی را از مغولان کرده بود. منهاج سراج که تا این جا مغولان را لعنت کرده و در انتهای هر فصلی خواستار باقی ماندن دولت اسلام شده، در این مرحله نوشته است: «ملک تعالی دور ملک سلطان اسلام را تا انقراض حیات آدمیان باقی دارد و خان اعظم را در دولت و فرماندهی تا انقراض عالم باقی دارد».^۲ این باید از سر ارادتی باشد که او به تلاش منکو خان برای قلع و قمع ملاحده و اسماعیلیان داشته است.

اما آنچه در اینجا تازگی دارد، این است که نویسنده شیعی ما هم از ملاحده رضایت خاطر نداشته و جز در قالب اصول کلی انسانی، از این واقعه اظهار نگرانی نکرده است. این مسئله اشاره دارد به پیشینه مناسبات بدی که میان امامیه و اسماعیلیه وجود داشته است.

در اینجا، پس از آنچه گذشت و گفته آمد که کت بوقاء حمله را به فرمان منکو آغاز کرده، مطلی که در منابع نیامده، از هولاکو سخن به میان آمده و گوید که او را همراه بالشکری که قابل شمارش نبود به مغرب فرستاد. او به خراسان آمد، از تون و قائن گذشت و آنها را فتح کرد. سپس به گرد کوه رفت که فتح نشد، محاصره را ادامه داد و از آنجا به سمت الموت رفت.

شرح ساقط کردن این قلاع را یکی از پس دیگری جوینی هم آورده است.^۳

۱. جامع التواریخ، ج ۲، ص ۵۹۹ - ۶۰۰

۲. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۸۹

۳. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۰۸ - ۱۰۹ و بعد از آن.

می دانیم که جوینی «فتح نامه» مستقلی در باره فتح الموت نوشته و در تاریخ جهانگشای قرار داده است.^۱ و عاقبت «در اواخر ذی القعده من السنة المذکورة [٦٥٤] از آن بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت سکان آن با تمامت اقمشه و امتعه بصرحاً آمدند و بعد از سه شب‌انروز لشکر بر بالا رفتند و آنج آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات و خانه‌ها را برابر آتش انداختند و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند».^۲ رشیدالدین جزئیات بیشتری در رابطه با رفت و آمد نهایندگان مغولان و خورشاه و نیز ارسال شیرانشاه برادرش را در گام نخست و ایرانشاه برادر دیگرش را در گام بعد به نزد هولاکو آورده است.^۳

نویسنده احوال در باره قلعه الموت و امیران اسماعیلی نوشته است: «در این وقت، امیر اسماعیلیه، کیا [علاءالدین] محمد بن حسن بود که او را قائم بامر الله می خوانندند. بر اساس آنچه شنیده‌ایم، یکی از فرزندانش او را کشت و فرزندش خورشاه جای وی نشست».

در متن ما «القائم بامر الله» برای علاءالدین محمد بکار رفته است. این تعبیری است که در تاریخ رویان هم برای وی آمده اما عجالتا در مصادر دیگر مشاهده نشد. اولیاء الله نوشته است: «در عقب، هلاکو خان به اشارت منگوقآآن از آب بگذشت و به راه گذر، قلعه تون و قاین بگشود و چندان برده از آن ملاحده بیاورد که همه خراسان از آن پر گشت و به گرد کوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار می‌دادند و او بیامد و به نفس خود، در حضیض قلعه الموت نزول فرمود. و رئیس اسماعیلیه، در آن وقت کیا محمد بن الحسن بود که ایشان او

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۱۴ به بعد.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۳۶

۳. جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ۱۸۴ - ۱۸۵

را القائم بامر الله خواندنی. در آن نزدیکی یکی از پسران، او را کشته بود^۱.

در باره کشته شدن علاءالدین محمد بن حسن، پدر رکن الدین خورشاه و مجادلاتی که از قبل میان آنان بود و ابهامی که در باره عامل قتل او هست، جوینی تفصیلی آورده است.^۲ رخداد کشته شدن علاءالدین در «سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائة بود به موضوعی که آن را شیرکوه خواند» بود.^۳

درست یک سال بعد، خورشاه نزد هولاکو آمد، در حالی که تنها یک سال حکومت کرده بود.^۴

وزیر او نصیرالدین طوسی بود که «نحر الدهور و نادرة العصور بود». او سالها در الموت محبوس بود و گفته می شود که قلباً تمایل داشته تا کارهای آنها را خراب کند: «حتی قیل إنْ قلبه كَانْ مَايَلًا إِلَى إِفْسَادِ أَمْرِهِمْ وَ نُكْثِ شَرِّهِمْ».

ميدانیم که خواجه در قهستان بود و این او اخر به الموت منتقل شد. گفته شده که در حبس آنان بوده ، هر چند در این باره ابهامات فراوان است. رساله /حوال فقط اشاره کوتاهی دارد و آن هم در رابطه با دل نگرانی خواجه از حاکمان اسماعیلی و تمایلش به خراب کردن کار آنهاست. نویسنده /حوال نوشه است که «نصیرالدین طوسی نادره دوران بود، و او و خورشاه با یکدیگر مشورت کردند. خورشان آدمی نبود که تصمیم قاطع بگیرد، سابقه ای هم در شرارت نداشت. نصیرالدین مردی مسن بود و سالها در الموت در حبس آنان بود. حتی گفته شده است که قلباً به خراب کردن کار آنان و از بین بردن شرارت آنان تمایل داشت. وقتی هولاکو آنجا را در محاصره گرفت، در ظاهر و بر اساس نجوم گفت:

۱ . تاریخ رویان، ص ۱۶۰

۲ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۵۴ - ۲۵۹

۳ . همان، ج ۳، ص ۲۵۵

۴ . همان، ج ۳ ص ۲۶۷

صلاح تو و خاندان تو این است همراه با خاندانات از این قلعه نزول کنی وبروی، ما ناچاریم برابر آنها بایستیم و دفاع کنیم! آنها یک روز مقاومت کردند، و سپس به هولاکو پیغام دادند که حکم او را می پذیرند و از وی اطاعت می کنند. آنگاه پایین آمدند و هرچه را پیشینان برای آنان گذاشته بودند، ترک کردند و از مرکب سلطنت پیاده شدند، با این که می دانستند امکان نقض عهد و کشته شدن هست».

رشیدالدین نوشه است: «خواجه نصیرالدین طوسی را - نورالله قبره - با جمعی ورز و اعیان کفاة و مقدمان بیرون فرستاد با تحف و طرایف بسیار و روز ۲۷ شوال به بندگی رسیدند [...] و خورشاه، خویشن روز یکشنبه اول ذی قعده ۶۵۴ بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه نصیرالدین طوسی و [...] از قلعه فرود آمدند و خانه دویست ساله بدرود کرد».^۱

داستان تسليم شدن خورشاه و اقامت او نزد هولاکو و حتی عاشق شدن وی نسبت به یکی از دختران اتراء را جوینی و رشیدالدین آورده‌اند.^۲ این بود تا آن که خود او درخواست رفتن نزد منکوخان را کرد و هولاکو نیز پذیرفته به قراقوروم اعزامش کرد و در راه او و همه اطرافیانش را کشتند.^۳ بدین ترتیب دولت ۱۷۷ ساله اسماعیلی الموت به پایان رسید.

در این که خورشاه چه زمانی کشته شد، باید گفت: وی در راه رفتن کشته نشد، بلکه به قراقوروم رسید، اما منکوقاآن از پذیرفتن وی خودداری کرد. ناراحتی او از این بود که تا این وقت همچنان قلعه لسر و گردکوه تسليم نشده

۱ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۶۹۵ و در ص ۶۹۷ آمده: «و مدت ملک اسماعیلیه ۱۷۷ سال بود».

۲ . جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ۱۸۹

۳ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۷۴ - ۲۷۷، جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ۱۹۰

بودند. وی در راه بازگشت «در محلی در کناره کوه های خانقای، واقع در شمال غربی مغولستان، هشتمین و آخرین خداوند الموت و یاران او را از مسیر جاده بیرون بردن و از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند». ^۱

نویسنده احوال مطالب دیگری دارد که جوینی که خود حضور داشته و طبعاً جزئیات را یادداشت می کرده، به آنها نپرداخته است. او نوشته که هولاکو بر اساس علم نجوم از خورشاه خواست تا از قلعه فرود آمده و خود را تسليم کند. آنها یک روز مقاومت کرده، و عاقبت تسليم شده پایین آمدند. سپس خورشاه را همراه با حرم و اهلش و نیز غنایم نزد منکو خان فرستاد که دستور قتلشان را صادر کرد. وی همچنین گفته که هولاکو دستور داد که یکی از سربازان جوانش با دختران کیا محمد و زنان و جواری او نزدیکی کند، در حالی که یکی از فرزندانش هم شاهد باشد و ببیند و هر بار که او روی بر می گردداند، وی را می زندند تا دوباره نگاه کند: «أمر بِلِكْزَهْ فِي قَفَائِهِ لِيَتَوَجَّهَ إِلَى صُوبِ تِلْكَ الْفَعْلَةِ وَ يُشَاهِدَهَا وَ يَنْظُرُ إِلَيْهَا، وَ نَعْوَذُ بِاللَّهِ مِنْ سَوءِ الْعَاقِبَةِ وَ خَذْلَانِ الْحَامِةِ».

نویسنده احوال ادامه داده است که هولاکو، خواجه نصیر را کنار خود نگاه داشت، و این به خاطر علم فراون به ویژه تخصص او در حکمت، نجوم، ریاضیات و دیگر علوم بود. سپس وصفی از هولاکو و این که خشمگین، سریع القتل و دارای مهابت بوده ارائه داده و این که کمترین تأدیب او با شمشیر و خونریزی بوده است. با این حال، فردی سخاوتمند و دوستدار اهل علم بوده است. وی می گوید وقتی همه امور مرتب شد، راهی بغداد گردید. تا اینجا آنچه در اذهان بوده و نویسنده احوال آورده یکی این است که خواجه

۱. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص ۴۸۸. بنگرید: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۲۷۵ «ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان» که قتل رکن الدین و خانواده او را که در قزوین بودند، از بزرگ و کوچک، بر اساس یاسای چنگیزی دانسته است.

نصیر الدین زندانی قلعه الموت، و در عین حال نزدیک به حاکم اسماعیلی بوده است و بسا تلاشی در فاسد کردن کار آنان داشته و از او خواسته تا تسليم شود. نکته دیگر در باره توجه هولاکو به خواجه و طبعاً اطلاع قبلی او از بودن وی در آنجاست.

در منابع متأخر، گفته شده است که حتی منکوخان هم سفارش او را به هولاکو کرده بوده و از او خواسته که گویی برای نجات وی به الموت لشکرکشی کند: «در وقت وداع هلاگو خان را منکوقآآن گفت که چون قلاع اسماعیلیه ملاحده بستانی، البته خواجه نصیر الدین طوسی را که در دست ایشان بی اختیار گرفتار است اعزاز و اکرام بسیار نموده به ملازمت ما فرستی». ^۱ این تصوّرات باید اندکی بعد ایجاد شده باشد.

اما این که هولاکو خواجه را به خود نزدیک کرده، و در سفرش به بغداد جزو نزدیکان وی بوده، در منابع کهن آمده است. رشیدالدین نوشت: «و [هولاکو] در اوایل محرم سنه خمس و خسین و ستماهیه بالشکرها در قلب که مغول قول گویند [بقصد تسخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا و از بیتکچیان قراتای و سيف الدین بیتکچی که مدبر مملکت بود و خواجه نصیر الدین طوسی و صاحب سعید علاء الدین عطا ملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین در بندگی بودند». ^۲ خواجه در همین سفر بود که رساله فتح بغداد را هم نوشت، رساله‌ای که ملحق به تاریخ جهانگشای جوینی شده و قزوینی آن را تصحیح و با همان کتاب چاپ کرده است. ^۳

۱. بنگرید تاریخ الفی، ج ۶، ص ۳۹۵۴، ۳۹۵۷، ۳۹۸۲

۲. جامع التواریخ، طبع کاتمرم ص ۲۶۴ از مقدمه قزوینی بر تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۴۵

۳. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۸۰ - ۲۹۲

گشودن بغداد

بخش اصلی رساله/حوال که نیمه اخیر آن را شامل می شود، در باره گشودن بغداد است. زبان نوشتاری آن، نوعی خاطره- تاریخ و در عین حال از دید مورخ، حرفه‌ای نیست. با این حال، نباید نگاه تاریخی - عربی آن را دست‌کم گرفت. به نقل این نویسنده، پس از نابود کردن قلاع اسماعیلیه، مغولان به سمت بغداد حرکت کردند.

در باره رابطه عباسیان با مغولان در طول این چهار دهه، مطالب زیادی هست، از زمان الناصر (٥٧٥-٦٢٢) تا مستنصر (٦٢٣-٦٤٠) و مستعصم (م ٦٥٦). بخشی از آن مربوط به ساهای پیش از اقدام هولاکو برای حمله به بغداد یعنی ساهای قبل از ٦٥٠، و برخی مربوط به پس از آن می شود که در رابطه با مقدمات حمله مغولان به بغداد در سال ٦٥٥ و ٦٥٦ است. اخبار مربوط به روابط مغولان با دربار عباسی خود موضوع یک تحقیق مفصل و گسترده است؛ نمونه آن حمله مغولان به اریل در روزگار مستنصر است که اهالی بغداد آماده شده و فقهاء فتوا دادند که جهاد افضل از حج است و آن سال به حج نرفته همه مشغول تمرین نظامی و در کار آمادگی برای مقابله با مغولان بودند.^۱

این بار هولاکو به هدف برانداختن قلاع اسماعیلیه و خلافت عباسی حرکت کرد و بلاfacile پس از سقوط الموت، راهی بغداد شد.

نویسنده ما در/حوال روی بی توجهی عباسیان نسبت به خطر مغولان تأکید داشته و گفته است: « Abbasian اهمیتی به مغولان نمی‌دادند، در حالی که با اسماعیلیان مراوده و دوستی در حد استفاده از آنها در کارهایشان داشتند. مغولان این اخبار را می‌شنیدند و نسبت به آنها تغافل می‌کردند. در این دوران،

عباسیان ضمن تعرّض به اموال تاجران مغولی که وارد بغداد می‌شدند، نسبت به آنها سختگیری داشته و برای خوردن و آشامیدن آنها نیز مضیفه ایجاد می‌کردند».

شاید این رفتار به خاطر آن بوده است که آنان را جاسوس تلقی می‌کردند، اما چنان که بطیطی نوشته است این امر سبب خوار کردن تاجران مغول شده‌بود. طی دهه‌های آغازین حمله مغول تا حمله هولاکو، نبردهایی هم از سوی مغولان برای حمله به بغداد صورت گرفت که نویسنده ما از حمله‌ای که مغولان به فرماندهی جرماغون داشتند یاد کرده است. در این حمله آنان نتوانستند بغداد را تصرف کنند و بازگشتنند. به نظر نویسنده ما، این یک اقدام آزمایشی برای شناسایی بهتر اوضاع بوده است. سالها گذشت تا هولاکو از راه رسید و این زمانی بود که مستعصم در منصب خلافت بود.

به روایت احوال، او با آنان کنار آمده و قرار گذاشته بود که هر روز هزار دینار خلیفه‌ای به هولاکو بدهد. این که آیا پرداخت چنین باجی از سوی عباسیان به مغولان در منابع دیگر آمده است یا نه باید تحقیق شود.

به نظر نویسنده احوال این امر سبب شده بود که عباسیان خطر واقعی را متوجه نشده و در حالی که دشمن پشت در خانه آنها بود، به خواب بروند. این وضع ادامه یافت تا هولاکو پشت درهای بغداد خیمه زد. مغولان شروع به غارت اطراف و کشتن مردمان نواحی کردند به طوری که همه آنان به داخل بغداد گریختند، به تصور این که در آنجا یاوری خواهند داشت و خلیفه برای آنان فکری کرده است، اما به عقیده بطیطی، خلیفه در خواب و دشمن در حال بسط اقدامات خود مانند نصب منجنیق و دیگر ابزارهای حمله به شهر بود: «و هو يتناوم حتّى اذا انتَهَ من رَقْدَتِهِ و تيقظَ من سُكْرَتِهِ ... فأمر بتطييق أبوابها و تعليقهَا، و نصب الماجنيق و الغرادات».

عبارات نویسنده در اینجا، ادبی است، عباراتی که کوشش می کند شدت این حملات را نشان دهد، مثلاً اینکه آتشی از تیر و نیزه ها بر شهر فرود می آمده است. به نظر وی، عباسیان وقت را تلف کرده بودند و دشمنی بسادگی تا پشت در خانه آنان آمده بود، و در این لحظه، این نکته را بخوبی دریافتند: «فَطَّنَ بِتَضْيِيعِهِ أَمْرَهُ وَ أَنَّ رَحْاءَ الْعِيشِ غَرَّهُ».

نویسنده احوال که رساله خود را دو سال پس از گشودن بغداد نوشته است، آنچه را می شنیده مبنای نوشتن قرار داده و از این نظر که روایت نزدیک به فتح بغداد است، برای ما اهمیت زیادی دارد.

تصویری که وی از اوضاع داده، این است که سه نقطه قدرت در داخل بغداد را شناسایی کرده است. نخست خلیفه عباسی که تذبذب در تصمیم گیری داشت. دوم، وزیر که اهل ملایمت و سازش بود و به دو دلیل تلاش در مسامحه با مغولان داشت: نخست عدم وجود امکان مقاومت برابر مغولان از نظر او و دیگر نگرانی و بدینی وی نسبت به خلیفه و کانون سوم قدرت. نقطه سوم را نیز ابوبکر پسر مستعصم دانسته که دارای دو مشکل بود: نخست همراهی با فرمانده نظامی یعنی دواتدار که البته اسمش در این رساله موجود نیست، و دیگر ضدیت شدید او علیه شیعه و وزیر و بر جای گذاشتن سابقه بد برای خود در این زمینه از سال قبل از فتح بغداد. به نظر صاحب رساله احوال این مسئله حس انتقامی را در وزیر که کسی جز ابن علقمی نبود ایجاد کرد.

این تفسیر در متن احوال به این صورت پیش رفته است که وزیر به خلیفه بد کرد، به این ترتیب که به سبب رفتار بدی که با او شده بود وی نیز خلیفه را برابر مغولان خوار کرد. همین سبب شد تا پنهانی مغولان را تحریک بر فتح بغداد کند. شرایطی که پیش آمد، سبب شد که خلیفه چاره ای جز تسليم و مصالحه نداشته باشد. «فَكَانَ قد حَثَّهُمْ عَلَى بَغْدَادِ سَرَّاً وَ جَرَّهُمْ إِلَيْهَا جَرَّاً، إِذَا كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ

فلم يَرَ الخليفة إلَّا أن يعرض عليهم المصالحة، ويترك المكافحة».

بر اساس این رساله که منابعش افواهی است، باید پذیرفت که این حرف‌ها، یعنی تماس با مغولان، پشت سر ابن علقمی، در همان زمان شایع بوده است. پیداست که این سند رسمی نیست که به اجبار پذیریم، اما این که میان مردمان شایع بوده، بخوبی آشکار است.

حکایت ماجرا بر اساس آنچه رشیدالدین فضل الله آورده، تقریباً روشن است. تلاش دواتدار فرمانده نظامی عباسیان آن بود تا مستعصم را بردارد و یکی دیگر از عباسیان (شاید ابوبکر فرزند مستعصم) را جای او بگارد. ابن علقمی این خبر را دریافت و به خلیفه گزارش داد. خلیفه دواتدار را خواست و به دواتدار گفت: «سخن وزیر در باره غمز تو نشنیده ام و با تو گفتم که می‌باید به هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده مطاوعت بیرون ننهی». دواتدار گفت: «اگر گناهی بر بنده ثابت شود، اینک سر و اینک تیغ، و مع هذا عفو و صفح غفران خلیفه کجا رود». اما یک نکته گفت که باید اساس همان شایعاتی باشد که در باره وزیر سر زبانها بوده و دقیقاً از همان وقت از سوی محافل وابسته به دواتدار گفته می‌شده است. این روایت رشیدالدین است. دواتدار ادامه داد: «اما وزیر پرتزویر را دیو از راه برده است و در دماغ تیره او ولای هولاکو و لشکر مغول بادید آمده و سعادت او در حق من، جهت دفع تهمت خویش می‌کند و برخلاف خلیفه است و میان هولاکو و او آمد شد جاسوسان متواتر».^۱

از ادامه حکایت، تسلط دواتدار بر اوضاع بغداد آشکار است و پیداست که سخت مشغول دشمنی با وزیر بوده است. به هر روی این داستانی است که روشن کردن نظر درست در میان آن دشوار است. وقتی وزیر پیشنهاد کرد که «یک هزار خروار بار و یک هزار شتر و...» باید داد و حتی سکه به نام او زد تا

دفع خطر شود، باز دواتدار با آن مخالفت کرد و «بسیب وحشتی که میان او وزیر قائم بود [...]» پیغام فرستادند که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشید». ^۱

رشیدالدین ادامه داده است که: «در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود ورنود و او باش شهر متایع او، در افواه می انداختند که وزیر با هولاکو یکیست و نصرت و خذلان خلیفه می خواهد». ^۲ این تأکیدات برای این است که وقتی می بینیم نویسنده /حوال در استرآباد وزیر را متهم کرده است، ریشه شایعاتی که سبب این اتهام شده را بدانیم.

در این سوی، و فارغ از مجادلات درون بغداد میان خلیفه، وزیر و دواتدار، هولاکو مصمم بود و اصرار داشت تا خلیفه را وادار به تسليم و عدم مقاومت کند.

در این باره، گزارش /حوال این است که هولاکو به طور مدوام به ارسال نهایندگان و دادن وعده های زیاد اقدام کرد. پیشنهاد برقراری رابطه مصادرت و دامادی. به نظر بطیطی اینها وعده های فریبکارانه ای بود که بر خلیفه اثر گذاشت و او دستور داد تا سپاهش، شمشیرها را غلاف کنند: «آنَهُ أَرْسَلَ إِلَى الْخَلِيفَةِ مُرَاوِغًا لَهُ، مُخَاتِلًا بَأْنَى أُرِيدَ مصادرَتِكَ وَ مُواصِلَتِكَ بِكَرِيمَةٍ وَ كَرِيمَ مَنَّا وَ مَنْكُمْ، حَتَّى غَرَّهُ وَ اسْتَدْرَجَهُ وَ أَبْهَمَ عَلَيْهِ أَمْرَهُ».

از نظر تاریخی می دانیم که خلیفه حاضر به تسليم نشد تا لااقل احتمال سلامت جانش جدی باشد. زمانی که با فشار دواتدار و دیگران راه مصالحه بسته شده، و هر دو طرف آماده نبرد شدند و روشن بود که این وضعیت به کجا می رسید. در واقع رأی وزیر را کنار گذاشته و رأی دواتدار را اعمال کردند که

۱ . جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ٧٠٢

۲ . همان، ج ۲، ص ٧٠٤

ثمره عملی نداشت.^۱ فشارهای نظامی بر اطراف بغداد افزایش یافت و شکستی که نظامیان تحت فرماندهی دواتدار از مغولان متتحمل شدند،^۲ راه را برای تسلیم خلیفه هموار کرد،^۳ و دیگر فرصتی برای تسلیمی که امتیازی داشته باشد، نبود.

رساله ما از جنگهایی که طی روزهای محاصره به وقوع پیوست سخن نگفته هرچند از گذاشتن منجنيق‌ها و تیرباران یاد کرده است؛ اما جزئیاتی در این باره را که خواجه نصیر نوشه می‌توان در همان رساله فتح بغداد او مشاهده کرد: «آغاز جنگ کردند بیست و دوّم محرم سنّه ستّ و خمسین و ستماهی، شش شب‌نروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن [رؤسای نصارا] و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی الجمله حرب سخت کردند بروز و بشب تا روز بیست و هشتم محاصره بغداد بتوسط هولاکو محّرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اوّل بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشانده و منجنيق نهاده و آلات نفط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دواتدار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب گریزد، این سخن به مغولان رسیده بود منجنيق و تیر روان کرده بودند او بازپس گریخته بود سه کشتی از آن او بستندند و مردم را بکشند و اسلحه ایشان بیاورندند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار

۱. بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۷۰۵-۷۰۸

۲. همان، ج ۲، ص ۷۰۹

۳. همان، ج ۲، ص ۷۱۱-۷۱۲

بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد نمودند پادشاه فرمود که دوات دار و سلیمانشاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه [...].^۱ بدین ترتیب بحث تسليم شدن مطرح شد.

خلیفه تسليم شد و نزد هولاکو آمد و بدین ترتیب، شیر با دست خود در دام افتاد، پیش از آن که کاری انجام دهد. به روایت/حوال خلیفه با چهارصد نفر از مردان خود در حالی که عمامه های سیاه بر سر داشتند، نزد هولاکو آمدند. او هم که وضع را چنین دید، به راحتی آنان را «به اسارت» در آورد: «مکبولاً في عقد القدّ مدّوّخاً تحت الأسر و الشّدّ». همه فرماندهان و امرا و نظامیان برجسته و نزدیکان او را کنار او قرار داد و سپس دستور داد همگی را بر ساحل دجله کشتند: «ثمّ أمرروا بإراقة دماءهم و قطع ذماءهم على شاطئ دجلة و حواليه».

اما قبل از آن که خلیفه را بکشد، با او گفتگویی کرد. دقیقاً نمی دانیم این گفتگو تا چه حد در منابع دیگر آمده است، اما آنچه نویسنده/حوال در اینجا آورده جالب می نماید.

در اینجا، یک تحلیل چهار سطربی از نوع آنچه شیعی - تاریخی - عبرتی است آمده که واگوکننده دیدگاه شیعیانه مؤلف نسبت به خلیفه عباسی است. تاریخ عباسیان از دید شیعیان، یک جنبه کاملاً متفاوت با آنچه دیگران به آن نگاه می کردند داشت. این تاریخ، آلوه به جنایاتی بود که عباسیان در حق علویان مرتکب شده و چندین قرن آنان را زندان، شکنجه و تبعید کرده یا به قتل آورده بودند. کسی که اینچنین بینشی دارد، حالا که خلیفه عباسی را زیر فشار مغلولان می بیند، آن را تفسیر به جزای اعمال او در حق اهل بیت پیامبر (ص) و پس دادن تقاض تمامی عباسیان نسبت به آن جنایات می کند. خلیفه مغلوب و مکبوب و دست بسته در اینجا ایستاده بود در حالی که «ذائقاً ما أذاقه أباوه الظلمةُ أهل

البيت النبوى، لابساً ما ألبسوه على الرّهط العلوىّ».

از سوی دیگر، بطیطی گفتگوی خلیفه با هولاکو را آورده است که موضوعات مورد گفتگو، شگفت است. چنین گفتگویی در رساله فتح بغداد نیست، اما خواجه نصیر نکته دیگری آورده که مشهور است: «پادشاه بمطالعه خانه خلیفه رفت و بهمه روی بگردید، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیش کشها کردند، آنچ آورد پادشاه هم در حال بخواص و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست، و شب را بازگشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرق کردند».^۱

گزارش رسیدالدین هم از گفتگو و ملاقات هولاکو با خلیفه، حال عمومی خلیفه که مدهوش بود، و نیز نهایاندن جای ذخائر جالب است: «بر جمله تمامت آنچه خلفاء، پانصد سال جمع کرده بودند».^۲

اما آنچه نویسنده احوال آورده این است که هولاکو، در وقت دیدار خلیفه، او را به خاطر انجام کارهای زشت و شنیع مورد مؤاخذه قرار داده از وی پرسید: آیا شراب خواری و زدن دف و طنبور و معانقه با قحبه‌ها و انجام مناهی دیگر، در شرع محمد و مصطفای شما آمده بود؟ «هل کان شربُ الخمور و ضرب الدفوف و الطنبور و الملاغبة بالملاهی و معانقة المقادح و المناهی، دأبَ نبیکم محمد

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۹۰

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۷۱۳

(ص) و شريعة مصطفاكم؟ همین طور لواط با غلمن و بسربردن با قیان و کنیزکان که ابلیس و نمرود هم از آن اعمال در خجلند، چطور؟ سپس دستور داد تمامی این آلات را که در کاخ خلیفه بود بیرون آوردند. ظرفهای شراب و کنیزکان مطرب و رقاده و ابزار شترنج و قمار و وسائل دیگر؛ «و قد أحضر ما أخرج من داره من أنواع الملاهي من الدفوف والمرصعة والصفانات والبرابط والعيدان المذهبة و جميع أثاث الشراب والخوابي المملوءة من الخمر الذهبية وأوانيها الفضية والقينات المغنية والجواري المطربة والغلمان الروق الحسان والمسبكرات الرفاصة و فتون أدلة الميسر من النرد والشترنج المرصعة».

خلیفه بدون شمشیر و فقط با همان روشه که مغولان از آن در موقعی که قصد استفاده از شمشیر نداشتند، آن را بکار می بردن، یعنی گذاشتند در نمد و له کردن آن، کشته شد. نویسنده حوال اشاره به ضربه زدن به خلیفه، با پا و دست، بدون استفاده از شمشیر اشاره کرده است. پیش از وی، پسرش ابویکر را کشتن و جنازه او را نزد سگان و کلاغان انداختند.

این اطلاعات به خصوص آنچه مربوط به آلات و ابزار شراب و فساد است، در جامع التواریخ نیامده است، و رشیدالدین پیش از آن نوشته است که مستعصم «مردی عابد و زاهد، هرگز از مسکرات تناول نکرده و دست به ناحرم نبرده».^۱

پس از کشتن خلیفه، سپاهیان مغول و ترک تاتاری حمله به بغداد را آغاز کرده و به قتل عام مردمان، غارت اموال و اسیر کردن دختران و اطفال پرداختند. نویسنده حوال این صحنه را ادیبانه نوشت و به وصف جنایات مغول پرداخته است: «شاھرین سیوف الغضب مع قلوب موقدة [...] على أولئك المسلمين و المؤمنين، و أذاكوا عليها ضرام الإنقام و شرر الشّرّ و الخصم، و ألهبوا عليها شرارة الإغارة، و أوارة البوارة، و أوقدوا عليها من نار القتل والإستیصال و

الإسار ولظى الحروب والكره والتّيار».

این وصف یک صفحه بلند است و در نهایت اشاره به اسیر کردن زنان، دختران و فروختن آنها در بازارها کرده است: «جُعلت فِي شَدَّ الْوِثَاقِ وَ قَدَّ الرِّبَاقَ، مَغْلُولَةً الْأَيْدِي إِلَى الْأَعْنَاقِ، مِبِيعَةً بِشَمْنَ بَخْسَ فِي الْاَفَاقِ، لَا سِيمَا فِي كُورِ خِرَاسَانَ وَ الْعَرَاقِ».

به نوشته نویسنده احوال مغولان تمام گنجینه هایی را که از روزگار امویان و عباسیان بر جای مانده بود تصرف کردند و هر آنچه از سلاح و متعاهای دیگر بود گرفتند: «آنان هرچه چهارپان آن نواحی را گرد آورده اند اما باز هم برای بار کردن این همه غنیمت کم بود و جز اندکی را نتوانستند ببرند».

نکته دیگر اشاره او به کودکانی است که در حرم عباسی بودند، که به نوشته وی بر پایه ستّی، دور از چشم مردمان نگاه داشته می شدند و موکلانی از آنها مراقبت می کردند، به طوری که گاه یک کودک از قصر بیرون نمی آمد تا پیر می شد! وقتی مغولان داخل بغداد شدند همه این ها را کشتند.

بدین ترتیب سلطنت عباسی به پایان رسید؛ ریشه و رشتہ آنان قطع، سرزمین شان خراب و آثارشان نابود شد و نورشان به خاموشی گرایید: «وَجَعَلُوا قُصُورَهُمْ قَبُورَهُمْ، وَ جَزَوَهُمْ شَرُورَهُمْ وَ غُرُورَهُمْ، وَ رَجَعُوا إِلَى صُدُورِهِمْ بَهْتَانَهُمْ وَ زُورَهُمْ «وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرِيَّةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ».^۱

در اینجا یک بار دیگر نویسنده شیعه ما تحلیل شیعیانه خود را بر اساس آنچه از رویدادها شنیده طرح کرده و بحث را به پایان برده است. یک نکته تاریخی مهم که در منابع هم آمده، حمله سال قبل سپاهیان عباسی به محله شیعی کرخ و کشتار شیعیان و علویان است که عامل آن همان ابویکر پسر خلیفه بود. و نکته عبرتی آن که آنچه بر سر مستعصم و فرزندش آمد، انتقامی بود که خداوند

از او به خاطر آن جنایت از ایشان گرفت: «وَ كَانَ الْخَلِيفَةُ الْمُسْتَعْصِمُ هَذَا أَمْرًا تعصيًّا وَ عَدَاوَةً بِالْإِغْارَةِ عَلَى أَهْلِ كَرْخِ مِنْ بَغْدَادٍ، وَ قَتْلِ أَهْلِيهَا وَ سَبِّيْ جَوَارِيهَا حَتَّى دَخَلُوا عَلَى الْبَنَاتِ الْعَلَوَيَّةِ وَ غَيْرَهَا مِنَ الشَّيْعَيَّةِ، وَ أَخْرَجُوهُنَّ مِنْ دِيَارِهِنَّ سَبَايَا يُعِنَّ فِي بَغْدَادٍ، وَ أَمْوَالَهُمْ كَذَلِكَ. وَ كَانَ أَرْسَلَ لِذَلِكَ الْأَمْرَ بِأَهْلِ كَرْخِ ابْنَهُ أَبَابَكَرَ، فَلَمْ تَنْقُضْ تَلْكَ السَّنَّةَ عَلَى تَلْكَ الظُّلْمَةِ حَتَّى أُذِيقُوا مِنْ مَثْلِ تَلْكَ الْكَأسِ، وَ أَشْرَبُوا مِنْ تَلْكَ الْجَرَعِ مِنَ الْبَأْسِ، وَ صَدَقَ اللَّهُ بِهِمْ قَوْلَهُ: «وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».١ وَ جَرِيَ عَلَى سَنَّتِهِ الْمَحْمُودَةِ، وَ طَرِيقَتِهِ الْمَعْهُودَةِ «فِي الَّذِينَ حَلَوْا مِنْ قَبْلٍ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا».٢

آخرین عبارت وی تعین تاریخ حمله مغول به بغداد است که به گفته وی «وقعة التاتار المغول» در سال ٦٥٦ صورت گرفت، اما آنچه در بغداد پیش آمد در یکی از جمعه های وسط محرم آن سال بود: «وَ كَانَتْ جَرْتُ وَقْعَةُ التَّاتَارِ الْمَغَالِ وَ شَدَّةُ وَطَأْتِهِمْ وَ صَعْوَبَةُ فَتْنَتِهِمْ عَلَى بَغْدَادٍ وَ مَا حَوْلَهَا مِنَ الْبَلَادِ الْمَعْمُورَةِ وَ الْأَمْصَارِ الْمَشْهُورَةِ فِي سَنَةِ سَتٍّ وَ حَسَنِي وَ سَمَائِيَّةٍ. أَمَّا عَلَى نَفْسِ بَغْدَادٍ، فَفِي إِحْدَى جَمَعَاتِهِ، وَسَطَ شَهْرِ الْمَحْرَمِ مِنَ التَّارِيخِ الْمَذْكُورِ».٣

بطیطی در اینجا یک قصیده از خود در باره این حادثه آورده که از لطافت ادبی خاصی برخوردار است. او در این قصیده از بی و فایی دنیا و دهر همزمان با جنبه های فربیندگی آن یاد کرده و تصویر بغداد زیر سم ستوران مغول را مصدق همان بلایی دانسته که بر سر عباسیان آمد و به وصف آن پرداخته است. آنگاه و در جمله پایانی نوشته است: زمانی که هولاکو از گشودن بغداد فراغت یافت، یک سال استراحت کرد، غنایم را که دختران مستعصم هم بخشی از آن بودند برای منکوخان فرستاد. از نظر مغولان، سوغات یا سوقات، هدیه سفر «هدیه السفر» است. سپس آماده رفتن به شام و مصر شد.

١ . انعام: ١٢٩

٢ . احزاب، ٣٨

منابع مقدمه

- تاریخ الفی، احمد بن نصر الله توری، بکوشش غلامرضا مجذ طباطبائی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲
- تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملک بن محمد جوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۵
- تاریخ رویان، اولیاء الله محمد بن حسن، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمد جواد مشکور، تهران، موسسه مطبوعاتی شرق، ۱۳۶۱
- تاریخ مغول در ایران، اشپولر، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶
- تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴
- تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، تهران، فرزان روز، ۱۳۸۶
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، ترجمه عربی، حسین بن علی بطیطی، نسخه کتابخانه سنا، ش ۱۳۷۷
- جامع التواریخ، (در تاریخ مغول)، رشیدالدین فضل الله، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، ۱۳۶۲
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، رشیدالدین فضل الله، تصحیح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۷
- الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ الطهرانی، بیروت، طبقات ناصری، منهاج سراج عثمان بن محمد، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- الوافی بالوفیات، خیلی بن اییک صفدي، بیروت، فرانز شتاينر، ۱۴۰۱

من الكتاب ثم الكتاب وعمره سوٰي المدوٰ تخته وخلق اللُّفْنَ ولِازْفَه
 والقلوة والندام على سيد الأنبياء والرَّسُولِ مُحَمَّدٌ المصطفى ضيـر الخلقة بـعيـن
 وعلى المـؤـذـنـة الطـبـيـانـ الـفـاهـرـيـنـ فـيـنـ مـنـ حـرـزـ وـجـيـنـ يـوـمـ اـجـعـةـ عـشـرـ
 شـهـرـ اللـهـ الـبـارـكـ شـعـبـانـ عـظـمـ اللـهـ مـيـاـنـهـ مـنـ شـهـورـ سـنـهـ ثـلـثـيـنـ
 وـسـخـاـيـةـ بـيلـدـ شـيـرـ زـاصـفـ خـلـدـ اللـهـ وـاحـجـهمـ إـلـىـ غـفـرانـ مـجـيـهـ بـحـيـنـ
 بـنـ كـسـنـ الرـازـىـ غـفـرانـهـ لـهـ وـالـوـالـدـيـهـ وـطـبـيـنـ الـوـهـيـنـ وـالـوـمـنـاتـ
 يـمـنـ وـجـوـهـهـ شـمـاـنـ النـاقـلـهـ لـهـذـ الـكـتـابـ مـنـ الـجـوـةـ إـلـىـ الـعـرـيـةـ وـهـوـلـلـوـلـ
 الـاعـظـمـ قـدـرـةـ الـمـحـقـقـيـنـ أـفـضـلـ الـمـتـاخـرـيـنـ الـحـيـنـ بـنـ عـلـىـ الـبـطـيـعـيـ الـخـافـظـ
 طـلـبـيـعـهـ إـلـىـ هـمـنـاـمـ الـكـتـابـ مـعـرـيـبـاـلـهـ فـيـ بـلـدـةـ اـسـتـرـابـاـلـ جـاهـاـلـهـ مـنـ
 طـوـارـقـ الـهـدـنـاـنـ وـانـ كـانـ لـمـ يـقـيـعـهـ مـنـهـاـ اـذـ ذـكـرـ اـلـاشـفـاعـ اـلـشـافـعـيـ هـارـ
 مـنـ كـثـرـ فـيـتـنـ تـاـيـهـاـ وـعـلـيـهـاـ يـهـارـيـهـ الـعـاـشـرـ مـنـ رـجـبـ مـنـ سـتـةـ تـاـنـ وـماـ
 خـيـنـ وـسـخـاـيـةـ اـجـتـبـاـتـ اـنـ كـتـمـيـهـ بـيـسـنـ تـوـارـجـ اـهـوـالـ مـلـوكـ زـمانـ وـمـاـ
 وـجـلـهـ مـنـ شـوـرـ الـدـهـرـ بـعـيـاـنـهـ مـنـ جـلـةـ مـنـ الـكـلـامـ تـقـرـيـرـ اـسـتـادـ طـبـورـ
 مـلـكـ الـتـارـ الـأـفـعـلـةـ الـذـيـنـ اـسـتـوـلـوـعـلـمـكـ الـدـنـيـاـ وـاسـتـعـبـدـ وـالـعـلـمـ
 مـنـ اـقـمـيـ بـلـادـ الـتـرـكـ لـاـ الدـوـمـ عـرـبـاـ وـجـاهـرـيـاـ بـالـسـيـوـقـ وـحـطـمـاـهـ
 لـصـفـوـقـ بـعـدـ الصـفـوـقـ فـيـعـثـ التـادـسـ مـنـ الـبـابـ السـادـسـ وـ
 الـعـشـرـوـنـ فـقـلـتـ الـبـابـ الـثـانـيـ وـالـعـرـوـنـ

العنوف بر

أحوال ملوك التّتار المغول

حسين بن على البطيطي

(تأليف سنة ٦٥٨)

تصحيح

رسول جعفريان

[١] الباب السابع والعشرون في
مجمل من أحوال ملوك التatars الأوغلة الذى ظفروا بالملك
في زماننا

[بداية أمر چنگىز خان و رئاسته على قومه]
اعلم أنه حكى لى [أحد] الأمناء، و هو حبينا الأعزّ أمين الدين محمد بن
أمير كان الأسترآبادى قال:
حكى لى بقراقرم^١ محمد الخفاف عن بعض المغالين الذى كان شيخاً دهرياً
من جملة من تقرّب بالجنقزخان، و تعرّف من حالمهم مشاهدةً و عياناً:
إنه كان جنقزخان رجلاً داهياً ذا ذهن و روّية كاملةٍ و ذكاء و فطنة، و كان
حدّاداً نصالاً، و كان قومه شرذمة قليلين، لا غناء عندهم و لا دفاع لهم، يحكم
فيهم و عليهم قوم آخرون يقال لهم نيانون^٢ و هؤلاء كانوا كثيرين مُنتشرين
شجّعاً مغirين، فكانوا يتجاوزون طورهم و يكثرون جورهم على قوم

-
- ١ . در اصل: و بقراقرم. قراقرم شهر بزرگی که او گتای فaan در دوره سلطنت خود ساخت و پایتخت مغولان شد.
- ٢ . اشاره به قبیله نایابان، معاصر خوارزمشاهیان و همپیان آنها در براندازی دولت قراختائیان. این قوم به رهبری کوچلک خان حاکم ترکستان شرقی شدند اما توسط مغولان به رهبری چنگیز برافتادند.

جنقرخان، ويظلمونهم، ويسلبون جواريهم وغلمانهم، حتى بلغ سيلهم الزبى،
وكان ينقد في البطن السلى.^١

فاجتمع قوم جنقرخان ذات يوم، وكان أخفضهم نسباً، غير أنه كان له ثروة
لم تكن لأصحابه، فتشاوروا في إصلاح حاكمه وريش نباهم، ورم شعثهم، و
أن الفساد من آية جهة تتطرق إليهم، والأعداء كيف يستولون عليهم!

فقال بعضهم: إن تشتت شأننا وتشعث أمرنا وتقسم حالنا ليس إلا لأنه
ليس فينا سيد ذو دهاء، ولا حاكم ذو رأي وذكاء، يدبر أمرنا ويصلح حالنا،
نلتجيء إليه عند دهم داهية، أو نشاوره عند صدم باقعة؛ وكل من سوانا لهم
رأس وسيد أيده.

فانتفقت أهواؤهم واجتمعوا آراؤهم على تسويده واحد منهم يكون فيه
شهامة يليق به، [و] لم يكن به رغامة،^٢ ولم يكن جنقرز إذ ذاك معهم في
هذه المشورة والكنكاش،^٣ وأجالوا أذهانهم في كل شيء حتى اجتمعوا
أقوالهم على أن [٢] جنقر الخداد، له استعداد لهذا الأمر واستحقاق هذا
الشأن، فيه حصافة وكياسة وذكاء وفطانة.

فقاموا بأسلحتهم إلى بابه، وأرسلوا من يدعوه لهم.
فلما أخبر بذلك أوجس في نفسه خيفة وخرج بسلاحه، وقام نبذة وانتبذ
ناحية، وناداهم: يا هؤلاء! أظنك جئتموني بالشّرّ، ولعل قليل مالي ملا
عيونكم حتى أسامي في ظنونكم، فوالله لا تسليون مالي وقد بقى في يدي

١ . لما بلغ الامر حده، العرب يقولون: قد علا الماء الزبى، وانقد في البطن السلى. (تاريخ دمشق)
[بيروت، ١٤١٥]: (٣٦٣/٣٩)

٢ . رغامة: الذل

٣ . كنكاش او كنكاج، لغة مغولية بمعنى الفحص عن تعيين رجل من رؤساء القبائل للسلطنة.

قوسى و نبالي، و إلا فامضوا على أدرجكم، فإنّ وفرى لا يشبع بطنكم و رذاذى^١ لا يسكن علّتكم.

فقال القوم: ما جئناك مضرّين و لامغيرين، وإنّما ساقنا إليك مصلحة عامّة لابدّ لك من إجابتنا اليها.

فلما سمع ذلك قال: فإن كان الأمر كذلك، فارجعوا إلى بيوتكم، و أنزعوا أسلحتكم و ضمّعوها^٢، ثم ليرجع إلى بعضكم، فأرى رأىي. ففعلوا كذلك و أتاه بعضهم و بشّوا عليه خفي أمرهم، فأبى و نبا، حتّى ألحّوا عليه.

قال: فإذا كان لابدّ من ذلك، فعاهدوني و بايعونى على الطّاعة و التّباعة، و لا تخرجواعمّاً أُسِنْهُ فيكم، و لا تطرحو يا ساتي، و أوامرني. فعاهدوه على الإمارة و الرياسة و سوّدوه في الرّعاية و السياسة.

و كان لهم عادة سيئة على الإتيان إلى النساء الأجنبيات، و إطالة الأيدي إلى الجواري، و السرقة، و سلب بعضهم مال بعض إلى غير ذلك من الشّيم الرّذيلة و الأخلاق السيئة، فأجرى إليهم يا ساته، بأنّ من لم يتمتنع عن هذه الأفعال الرّكيكة غير الجميلة، أمرت بقتله، و نهب أمواله و أهله، حتّى امتنعوا عنها و صلحوها.

ثم قال: فليتهيأ كلّ بما له [٣] من العدد و الآلة و ليتشمر.

[حروب چنگیز خان مع النيانين]

ثم أمرهم بالالتجاء إلى أمنع الاماكن و أحسن المواقف، من غير ان بلادهم

١ . الرّذاذ: المطر القليل.

٢ . في الاصل : ووضعوها

وأواديها وأن ينزلوا بها حُرمهِم وأهاليهم، و من لا غناء لهم فيما بينهم، ففعلوا كذلك، فأرسل دسيساً إلى أعدائهم نيمانين^١، و جاسوساً يتتجسس من شأنهم و مكانهم، حتى إذا غاب أهل بلادهم من شُجاعتهم و ذوى غنائهم من منازلهم، لما كان النيمانون سلاّيين مغتربين حالاً فحالاً، أخبره الدّسيس بذلك إلى أن اتفقت غيتيهم حيناً من الأحيان، ولم يعبر^٢ في المنزل إلا ضعاف الصبيان و النساء، أمر شرذمته بالتهيؤ للفتك بهم و الهجوم عليهم؛ فدّهومهم في منازلهم مغتربين فارغين، و انتهوا أموالهم الناطقة و الصامتة، و استبوا أزواجاً لهم و أولادهم و جواريهم إلا ما انفلت من ربّتهم، و رجعوا غانمين سالمين وافرين. فرموا بأموالهم شعث أحوالهم.

و القوم - أعني أعداءهم - إذ ذاك كانوا قد فتكوا بالقفّاجاق^٣، و هم جمّ غفير من الترك، فرجعوا بأموالهم وافرة، فأخبروا بها جرى على مختلفهم و أهاليهم، فاجتمع كبارُهم و ذوي آرائهم يتكلّرون في أمر الحداد جنقر، و آنه كيف يُدفع جرأته و جريته، و يَخْمَد نائرُه قبل هييجان شعلتها، و ثوران فتنتها. فقالوا: و ربما يكون الالتفات إلى الأمر الحقير يصير سبباً لفخامةه و وسيلة إلى جسامته، بل الإستنامة و قلة الاحتفال به أدعى إلى الخزامة و أجدب للسلامة.

و قد أخطوا في ذلك و أساؤوا أمرهم هنالك، فإنّ الحكيم قد قال: لا تحرقن صغيراً فإنّ الجبال من الحصى، و إنّ قليل النار تحرق كثير الدّيار، و

١ . صورة آخر من كلمة : «نایان»

٢ . ولم يبق

٣ . كما في الأصل مع هذه الاعراب. في الفارسية: قبچاق (مع سكون الباء).

الفتنة صغيرةً، تسكينُها^١ أيسَرْ و أسهلَ ممّا إذا اهتاجت و ابْعَثَتْ و طالتْ فروعَها و نمتْ أصوْلَها [٤] و تَشَعَّبتْ أبوابَها و فصوصَها، فَقَالُوا: إِنَّ هؤُلَاءِ لَا يُلِيقُ بِحَالِنَا أَن نَوَاجِهُمْ كَفَاحًا و نَقَاتِلُهُمْ جَهَارًا و صَفَاحًا.
و جنَّزَ لَمَّا أَحْسَنَ بِهِمِ التَّجَأَ إِلَى بعضِ رؤُسِ الأَجْيَالِ الْمَيْنَعَةِ و الأماكنِ المُتَحَصَّنةِ.

فرأى النَّيَانُونَ أَن يَنْزَلُوا حَوْلَ ذَلِكَ الْجَبَلِ بِلَفْقِهِمْ و لَفِيفِهِمْ و يَجْعَلُوهُمْ حَتَّى يَصِيرُوا مُضطَرِّينَ، فَيَكُونُ صَيْرُورٌ^٢ أَمْرَهُمْ، إِمَّا دَمًا أو إِسَارًا، و لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ القَتْلَ بِالْحَقِّ أَوْلَى و أَجَدْرَ، و بَذَلِ النَّفْسَ سَاعَةً أَوْلَى مِن ذَلِكَ أَبْدًا و أَيْسَرَ.
فَاحْتَفَّوا بِذَلِكَ الْمَكَانِ نَازِلِينَ،

و هُمْ - عَلَى قَلْتِهِمْ - كَالصَّقُورَ^٣ يَعْبُثُونَ بِهِمْ و يَعِيشُونَ عَلَيْهِمْ و يَنْقَضُّونَ إِلَيْهِمْ آوَنَةَ الْاغْتَارِ و الغِيَابِ مِنْهُمْ حَتَّى إِذَا اسْتَنَامُوهُمْ ذَاتَ يَوْمٍ، هَجَّمُوا عَلَيْهِمْ و قَتَلُوا كَثِيرًا مِنْهُمْ و انْهَمُوا الْبَاقِونَ، فَاسْتَحْوَذُوا عَلَى وَفُورِهِمْ و أَمْوَالِهِمْ و خِيلِهِمْ و إِبلِهِمْ و غَنِمِهِمْ، و صَارُوا مُثِيرِينَ أَغْنِيَاءَ و ذَهَبَ عَنْهُمُ الْقُلُّ، و فَارَقُهُمُ الْمَهَانَةُ و الذَّلِّ، و اتَّصَلَ بِهِمُ الْمُسْتَغْنِمُونَ و الْمُسْتَغِيرُونَ مِنْ كُلِّ أُوبَ، و التَّفَوَّا بِهِمْ مِنْ كُلِّ صُوبٍ^٤ حَتَّى صَارُوا جِيلًا كَثِيرًا و جَمِيعًا غَفِيرًا، فَبَسْطُوا أَيْدِيهِمْ و أَطَالُوهُمْ إِلَى الْبَقَاعِ و الْبَلْدَانِ، قَسْرًا و قَهْرًا، و افْتَحُوهُمْ جَوْرًا و جَبَرًا.

١ . در اصل: تسلينا!

٢ . من كلمة «الصَّيْرُورَة». (٣/٦٢) آمده: و إلَى مَيْكُونْ صَيْرُورُ أَمْرَهَا.

٣ . صقر في الفارسية: «باز»

٤ . في الاصْل: شوب.

[سلطة چنگیز خان على بلاد چين]

و صار جنقرز، خاناً كبيراً و أميراً شهيراً، ميسوط الباع، كثير الجندي و التباع، و طمح ببصره^١ إلى البلاد القاصية والأماكن النائية، و تردد إليه التجار و ذوي الاختبار و الأخبار، يخبرونه بأحوال البلدان، و نواحي الآفاق حتى استولى على طرف كل^٢ من بلاد خطاء.

و امتنع عليه بعض ملوك خطاء التُّون ملِك^٣، فحاصره بأجناده مدةً مديدةً، و لم يكن يزداد سعيه إلاّ أكداةً و لا ينفعه ذلك إلاّ أجداةً.

[٤] و كان في جنده رجلٌ بارع كامل من الشيعة سديدة عربى النسب و اللسان، يقال له «جعفر خواجه»، فأتى جنقرز ذات يوم و قال له: أى شئ كنت تصنع بي من الإحسان إن فتحت لك هذه البلدة، و هي خان بالغ.^٤

فقال: إن تيسر لنا الأمر على يدك، فلك ملك التُّون ملِك^٥، و زوجته و

سريره^٦.

و كان جعفر قد عرف خفاء بأطريقها^٧ لكثره ما كان يتجرّ إليها، فذهب بالجندي إلى بعض الطرق، و قبض عليها و افتتحها، و أسر التُّون ملِك^٨، فقتله جنقرز خان، و فوض إلى جعفر ما عاهده أن يفوّضه إليه من سريره و زوجته، و رجع عنه مع غنائم لاتخصى و لاتعدّ.

١ . في الأصل: ببصرة

٢ . في الأصل: كل مل!

٣ . في الأصل: خام بالغ. «خان بالغ» يسمى اليوم بيجن أو پكن.

٤ . كذا. يحتمل: خفاء طريقها يا خفيّ طريقها.

٥ . في الأصل: قتلها.

[چنگیزخان و سلطان خوارزمشاه]

ثم هیأً بجيشه الى بلاد غفجاق^١، واستولى على بعضها، فلما ظهر أمره و انتشر شأنه حتى نمى إلى سلطان خوارزم، هابه في نفسه، واستقبل الأمر قبل استفحاله و وياله، و تفاقم نكاله و أثقاله، و بعث إلى التتار بجيشه، فعالجوهم و ناوشوهم، و نالوا من التتار أموالا جمةً و سبايا كثيرة، و فلّوا^٢ ناجهم^٣ و فتووا في عضدهم، و قطعوا طمعهم عن الطموح إلى بلاد ایران، و ماوراء النهر، و رضوا ببلادهم، و مدّوا أعناقهم إلى المصالحة، و أيدّهم إلى المصالحة. و سلطان ذلك الأوان يسامحهم و يعاملهم بالمهانة الرادعة عن تصور المهانة من جهة الخصوم^٤، و العقل يقضى بذلك أحيانا، فإن لكل أمر وجهاً و زماناً و مقصدأ و مكاناً.

حتى آل الأمر إلى السلطان محمد^٥ و كان ذا شوكة مدبباً^٦ شديد الغيظ و الغيرة، حتى سمعتُ كثيراً من الكبار آنه كان يلوم أحياناً أباه السلطان على مسامحة التتار، و مدارتهم و يستحثّة على تضييق الأمر عليهم و الجعجة بهم في داراتهم.

١ . کذا. ورد سابقاً بلفظ: «قفقاق».

٢ . يختتم: فلّوا.

٣ . داندانشان را کند کردن.

٤ . از مهن به معنای پذيرش نوعی پيروزی با حقارت و کوچک شدن چيزی که در شريطي لازم است.

٥ . چنان که در مقدمه اين رساله آمد، سلطان محمد (سلطنت ٥٩٦ - ٦١٧) از پيش از حمله چنگيز به غرب، سلطنت داشت و تا زمانی که فرزنش جلال الدين جاي وی را گرفت، بما مغولان مقابله داشت و در واقع نخستین نبردها در زمان وی بود که طی آن بخش های مهمی از سرزمین های اسلامی را در ماوراء النهر تا خراسان از دست داد. مطلب متون باید خطای مؤلف است که منشأ آن خلط میان سلطان محمد و پسرش جلال الدين است.

٦ . الاحدب: الشدة.

فلما آل الأمر اليه، هيأ لهم جنداً جراراً [٦] يثير على التتار من شدة المكافحة ناراً، و قامت الحرب بينهم على ساقها، و صاقت الحجّن^١ عن نطاقها، حتى ركب بنفسه إليهم و ناو شهم الحرب، و نكى^٢ فيهم نكایة، غير أنه قد تجاوز طوره، وأراد أن يسلك في طلب الملك نجده و غوره.

فاتفق أنّ واحداً من آل جنقرخان أو بعض أبنائه كان ركب للصيد مع جندي جرار كانوا في الحروب كإوارة نار، وافي السلطان في بعض الأماكن، فطالب السلطان بتخليه سبيله و أن لا يتعرض له بسوء، فلم يُخلِّ السلطان سبيله ولم يعطه سؤله و أبي إلا التضيق عليه و الأسر له و لجنوده، و كان الرجل الخانى موصوفاً بجرأة الجنان و معتقداً بقوّة البناء، عالماً بأعمال الضراب و الطعان، فلم ير إلا أن يدهم السلطان و يهجم عليه، فإن خلّى سبيله و إلا بلغ عنده، «ومبلغ عذر نفسها مثل منجع»^٣، فرحف بجنته على صفوف السلطان، و شقّها شقّ الشيرة بالبناء.

فاطلع بذلك على خوار عوده الخوارزمية، فشاور في معاونة بنفسه الأبية و جنوده التركية و فتح فاغرة السيوف لابتلئ^٤ إلا لقمع نفوس أهل الصّفوف، و أقاموا حرباً احترق بنارها جبهة الشّرة، و اختفى بغبارها جهرة المجرّة، حتى خانت غانية الدولة سلطانها، و وضع في كفة الكفرة ساقها و بنائها، فولى جنود السلطان أدبارهم منهزمين، و التتار تكسع على أذناهم مغتنمين، حتى دخلوا بلاد الإسلام و شنوا عليها ضرام الانتقام، و فتحوا بلدان الله الإسلامية، و أراقوا دماء أهليها بسيوف الحمية، و طردوا السلطان في البلدان

١ . كذا في الأصل.

٢ . في الأصل: بكى.

٣ . و البيت هكذا: ليبلغ عذراً أو أصيّب غنيمة / و مبلغ نفس عذرها مثل منجع

تبَلَّدا،^١ [٧] و جُند الكفرة يزداد مددًا فمدداً. فصار السلطان وأهله أثرا بعد عين،^٢ وتليت عليهم آيات الفناء والحبن.

[جلوس اوگتای قاآن على سریر الملک بعد چنگیز خان]

ثمَّ اَنَّهُ كَانَ بِحَقْنَزخَانَ أَرْبَعَةَ أَبْنَاءَ [اوگتای،] قاآنَ، وَ طَوْلَى خَانَ، وَ جَخْطَائِيَّ،^٣ وَ [جوچی ابو] باتو خان.^٤ فَلَمَّا كَانَتِ السُّلْطَانِيَّةُ اَخْتَرَمْتِ عَرْوَقَهُمْ وَ خَمَدَتِ نَارُ دُولَتِهِمْ جَلَسَ قاآنَ عَلَى سَرِيرِ الْمَلِكِ، وَ كَانَ بَذَوْلًا لِلْغَنَائِمِ وَ هُوبَا لِلرَّغَائِبِ، اَشْتَهَرَ فِي الْخَافِقَيْنِ ذِكْرُ سَخَائِهِ،^٥ وَ مَلَأَ الْمَشْرَقَيْنِ رِيَّا بِهَائِهِ وَ اِنْدَاهِهِ، اَقْلَى صِلَاتِهِ كَانَتِ بِلَدَانَا مَعْمُورَةُ وَ خَزَائِنُ مَوْفُورَةُ، وَ بَقْلِيلٌ تَحْفَةُ الْيَهِ تَنَاوِلُ الْوَلَايَاتِ وَ صَغِيرُ هَدَائِيَاهِ تَجَاوزُ لِلْأَعْمَارِ الْكَفَاعِيَاتِ، حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ،^٦ فَصَرِيرٌ^٧ سَرِيرِ الْمَلِكِ وَ الْخَانِيَّةِ خَالِيَا، وَ الْأُمُورُ مُوكَلَةُ إِلَى النَّسَوانِ وَ الصَّبِيَانِ وَ مَعَ ذَلِكَ فَمَلَكُهُمْ كَانَ مَطْمَئِنٌ لِلْأَطْرَافِ، سَاكِنُ التَّوَاحِي وَ الْأَرْجَاءِ، لِمَا كَانَ بَاتُو خان^٨ عَلَى مَكَانِهِ بِجُنُودِهِ الْجَمَّةِ وَ أَعْوَانِهِ وَ أَخْوَهُ بُرْكُتْ خانَ كَذَلِكَ كَانَ

١ . فِي الْاَصْلِ: اَبْلَدْنَا ! تَبَلَّدْ بِهِ مَعْنَايِ حِيرَتٍ. تَبَلَّد: اَيْ تَرَدَّدَ مَتَحِيرًا. (تَصْحِيحُ قِيَاسِي)

٢ . اَشَارَةُ الْيَهِيَّةِ مَثَلًا: لَا اَطْلَبُ اَثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ.

٣ . فِي الْاَصْلِ:: جَخْطَاسِ!

٤ . در مقدمه هم اشاره کردیم که جوچی چهارمین فرزند چنگیز است و باتو فرزند و جانشین او در دشت قبچاق است.

٥ . در شرق به «حاتم آخر الزمان» شهرت داشته است. بنگرید: تاریخ مغول عباس اقبال، ص

٦ . توفی اوگتای قاآن في سنة ٦٣٩

٧ . فِي الْاَصْلِ: فَغِيرٌ

٨ . فِي الْاَصْلِ: بازخاک. این کلمه اشتباه است. باید مقصود باتو خان فرزند جوچی باشد که پس از مرگ پدر وارث او شد. وی خان خانات روسیه و دشت قبچاق است که نقش مهمی در دادن

جباراً^١ مع جنود كثيرة العدد والمدد، و كذلك جخطاً. و كان باتو خان مع كفره قد بلغ في العدل أقصاه، و تجاوز في الانصاف منتهاه،^٢ ولم يتعرض من ملوكهم أحد لهدم مبانى الإسلام، بل تركوها على ما كانت عليه من حسن النظام، و أمروا بتربية العلماء الإسلامية^٣ و تقويتهم و توفير الوظائف و المرسومات لهم و عليهم، و أمروا برد الحكومات إلى قضاة الإسلام بالقضايا الشرعية إلى الأئمة و الحكّام، و احترموهم و وقروهم حقّ التّوقير، و لم يؤذوهם بنغير.

[سلطنة گیوک خان]

ثم جلس على سرير قآن ابنه گیوک خان، و كان قصير العمر، قليل العيش والأمر. و احتاج بين الأولاد الجنقرخانيه أجل^٤ و شرور في طلب السرير و [٨] سياسة الجمهور، و كان جخطاً أيضاً قد مات، و بقيت أبناؤه من جملة طلاب الملك حتى أنّ كثيراً من كبارهم و خيارهم اشتغلوا بالكتناش، فاتحدت كلمتهم على أن يكون صاحب السرير، من استأهله باتو خان و توجه و سوده هو؛ لما كان أكبرهم سنّاً و أكثرهم جنداً و أثراهم و فراً.

سلطنت به منکو خان داشت. منکو فرزند تولوی و برادر قوبیلای و هولاکو بود. در دو سطر بعد «باتو خان» آمده است.

١. في الأصل: حيّار
٢. في الأصل: منهاه.
٣. في الأصل: العلاء الملامية!
٤. أَجَلَ عَلَيْهِمْ شَرًّا يَأْجُلُهُ وَيَأْجُلُهُ أَجْلًا: جناه و هيّجه.

[اختلاف المغول على السلطة و جلوس منكوحان]

و كان بقى من أولاد طولى خان: مُنكاخان، و هولاكو خان، و قُبَّلَه^١، و بُوجى^٢، و كان باتوخان بعيد الأُرْدُو منهم - و الأُرْدُو عندهم المعسَّرُ و المنزل - فأمر القوم - من جلتهم منكاخان - بأن يذهب إلى أردو باتوخان مع فَرييان^[٣] [؟] فيه صورٌ وأشكال و تخاطيط لمن هم استعداد السرير و صلوح القائمة و ضبط الملك.

فذهب إلى حضرة باتوخان و أقام عنده بُرُّهَةً من الدّهر حتى اطلع باتو على حاله جملةً و تفصيلاً من حدة ذهنه و حصافة عقله، و ثباته عند المهيّجات، و اطمئنانه عند نزول إحدى المقلقات، و فرط بصيرة رأيه و دهائه؛ و تفرّس فيه الإرتقاء إلى أعلى مكان من علائه.

فأمره بتقليل أمر الملك و الجلوس على سرير القائمة و التصدّي لترتيب أحوال الدهماء و ضبط مصالح المملكة من استجلاب التوفيرات و إزالة الغماء. فلوى عن إشارته رأسه و أبى إلا أن يترك ذلك الأمر و مراسه، فاستأذن الخان، فلم يأذن له، حتى اتفق ذات يوم أن برز باتوخان إلى الخلاء، إذ وافاه مُنكاخان من فوره، فأمره الخان بزلزوم مكانه حتى يخرج، فمكث حتى برز، فإذا وصل إليه قعد له في شوكيه - و الشوك معرّب جوك^٤ - و كان ذلك الفعل منهم أعلى أنواع الاحترام و الاحتشام [٩] و كان صفة ذلك أن يضع إحدى ركبتيه

١ . كذا. على القاعدة يайд مقصود قوييلى باشد که منکوقاآن او را برای فتح چین جنوی فرستاد.

٢ . در تاریخ الفی (٦/٣٨٣٩) بوجک از فرزندان تولوی برشمرده شده است.

٣ . رسم زانو خم کردن که نهایت احترام را نزد مغولان می رساند. قزوینی در این باره در مقدمه جلد یکم جهانگشای، ص مع، حاشیه ٢ شرح داده است. در باره چوک زدن باتو خان نسبت به منکو هم بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ٣، ص ٢١

إلى القدم منبسطاً على الأرض رافعاً أخرى، واعضاً يديه معاً على ركبته المروفة.

و قال له: بُورِكْتَ في صيرورتكَ مالك السرير و سائس الأمور للجمهور، و هو يأبى ذلك و يقول له: إنك، و إن سودتنى و ملكتنى و عظمت شأنى و رفعت مكانى، غير أن طلاب هذا السرير و خطاب هذا الملك كثيرون، و كلهم أبسط منى باعاً، و أكثرهم أعواناً و أشياعاً - و كان هو نزير المال، قليل المنال، هين الأمر، - و إنى سأصير بالتعرض للملك، طعمة للتوى و الهمك، و هدفاً لسهام الخصام، و دريئة لرماح الانتقام،

و الحان يأبى إلا تقليده ذلك الأمر، و زين له في ذلك الأمر الصبر.

فلما رأى أن لا حميس عن ذلك الأمر قال له: أقبل على أن تعاهدى و تعاقدنى على ترك الاعتراض على ما أمرتُ به من المصالح. فأعطاه مُناه، و وهب له سؤله و ما يهواه، و ألبسه من خلع الملوك ما كان أعلىه و أسناته.

[منازعة منكوخان مع المعارضين لسلطنته]

و بلغ ذلك من احتبائه^١ بسرير الملك، الذين كانوا يتظرون أن يكون الأمر لهم، فتذمروا و تذمروا و أخذوا يعدون مكائدتهم لدفعه، و ينصبون حبائدهم لنفعه، و هو قد أحسن بذلك، و كانت بعض زوجات جنقزخان في الحرية متعرزةً بأولادها و أقربائها، هم جمّ غفير لا يجترأ عليهم و لا يطأط لإيصال الشر إليهم ذوو منعة و غناٍ و شجاعة و بلاء، يهابُ جانبهم و يُرهبُ شذاهم،^٢

١ . في الأصل. احتطائه. إذا ما احتبى فوق الأسرة و ارتدى / على كبراء الملك نجوة سلطان.

٢ . شايد: شدتهم.

و كانوا راضين بكونه صاحب السرير و حامى الحوزة و راعى المملكة، فصار إليهم و نزل لدتهم و استعان بهم و أخذهم [١٠] جنة الدفاع و سترة الامتناع، و أرسل إلى من كاد تطير نُفَر^١ الامتناع في دماغه،^٢ و دبت وساوس التمرد في صدره، مَنْ يدعوه هم إليه.

و كان أشدُّهم بطشاً و بأساً و أعزُّهم جندًا و أناسا سِيرُمُون^٣ و كانوا إخوة هو، و خواجه أُغل، و ناغُور^٤، و كانوا أحفاد [أوكتاي] قاآن، فلما بلغهم أمره، تمردوا و تنكروا و استخفوا بشأنه و قالوا: ما هو و الملك، و من أين يستحقه؟ و ركب سيرمو[ن]^٥ في جند جرار يأتيه، وَغَر^٦ الصدر مملوء من الغيط و الغضب عليه، و كان فتى السن، ريق الشباب، مغوروأ بشبابه و أصحابه، فأخبر بذلك منكاخان حتى هاب جانيه و أشفق منه، و كان بعض مقربيه قال له: لاتهبه، فإني كافيكيه بأهون سعي و دافعه بأسهل أمر، هييء لى مائة من أهل الغناء و الفرسان الباسلين حتى آتيك به مغلولاً مأسورا.

فلما سمع ذلك منه سكن جأشه و زال استيحاشه، و هيئا له الفرسان الشاكى السلاح، و خرجوا و لم يعلم بأمرهم.

و كان سيرمون يأتي متحجاً متصيداً، لا يبالى بأحد، و لا يتحذر لشيء، حتى كان يضرب بخرگاهاته على أطراف العسكر و نواحية.

١ . رجل نغر، هو الذي يغلق جوفه من الغيط

٢ . في الأصل: داععه.

٣ . در هر چند مورد در این کتاب «سیرمۇ» آمده است. در منابع سیرامون و شیرامون درج شده است. وی نواحه او گتای بود که او پس از مرگ پدرش، او گتای وی را به ولايته بگزيرد.

٤ . در جهانگشای، ج ٣، ص ٢٧ از «پسران او خواجه و ناقو» یاد شده اما کلمه «اغل» نیامده است.

٥ . الوجر: شدة تشعر الحقد في الصدر

و كان صاحب الفرسان المائة يعلم منه أمره و يعرف شأنه و سيرته، فأتأه
فُجأً و هو في خرگاهه، رخى البال مع شرذمة قليلين، و دخل عليه بأصحابه
المائة و قال: أحب منكاخان فإنه يدعوك، فامتنع عليه و استعصى، فأطالوا إلهي
اليد كالباشق المنقض على صيده، و قبضوه و وضعوا عليه قد الإسار و ساقوا
بدوابهم سوقاً [١١] عنيفاً أبعدوه عن منزله بمنازل، حتى إذا اجتمع جنده و
جيشه، تصعبت إليه سبيلهم و ضاق عليهم نطاق التلاقى؛ و القوم أتوا به
منكاخان صيداً مقيداً وأسداً معيّداً.

ثمّ بعد، أخذ يرسل جيلاً بعد جيل، يقبض على كبار جند سيرمون و سرايه
و ذئابه و وجوهه و إخوته و جميع من تقرّب به، إلى أن لم يبق منهم إلا عجزة
ضعفة لا دفاع لهم ولا امتناع، فاستصلاح بذلك حاله و ريش بالملك و الحكم
نباله، و تم أمره و عظم شأنه و علا مكانه، و اصحرت قباه و استظهرت
جنوده و أصحابه حتى أقام يرغون المأمورين، و اليرغون هو القضاء و الحكومة
عندهم.

و سأل سيرمون عن ترده و استعصائه؟

فقال: كنت أمتثل لأمرك و أنقاد لك، غير أن الجند منعني عن ذلك، و أنا
كما ترى جديد سربال الحداثة، اغتررت بهم، و إلا فأنا بريء الساحة عن
عصيانك.

فلما سمع منه كلامه، قال: لاشك أن هذا حدث مأمور،^١ فأخر أمره، و أمر
بحفظه في القد.

و سأل أخيه خواجه أغل من عصيانه و طغيانه و تأخّره و ترك طاعته و
الاستخفاف بياساته، فتعلّق من الأعذار بممثل ما تعلّق به أخيه من كونه محملًا

مأموراً حتّى قال أحد من أرسله إليهم الخان: آنه كان متمرّداً عاصياً خارجاً علىك، طارحاً لأمرك غير آن خاتونه فلانة منعه عن ذلك، و أمسكته بعض الإمساك.

فتليّنَ أمره بسبب ذلك و وهبه خاتونه، و خلّى سبيله على أن يكون [١٢] مشتغلاً بشأنه غير متتجاوز عن حده.

و أمر بقتل من كان مادّة للفتنة، و مهيجاً للشّرور و ذوى العيّث الفتنين حتّى أكثر من قتلهم و لم يُقِلْ إلّا قليلاً من نسلهم إلى أن حمله الفكر في العواقب و النّظر في مصائر الأمور على قتل سيرمُون، و أخيه خواجه أغـلـ، فاستقرّ إليه الملـك و استتبّ الأمـرـ و أذعن له التـمـرـدون، و انقاد له الغـاغـة المستـعـضـون، و لا يزال كان يقتل من كان يظنّ به شـراً و يحسـ منه ضـراً، حتـى اخـرـمـ نـوـاجـمـ الفتـنـ و استـأـصلـ عـرـوقـ المـضـارـ و المـحـنـ.

ثم إنـه لـما تـهـيـأـتـ له أـسـبـابـ المـملـكـةـ و وـصـلـ إـلـىـ الصـلـاحـ و النـجـاحـ شـائـنـهـ و استـمـرـ مـرـائـيـهـ و استـيـلـائـهـ، و مـطـرـتـ عـلـيـهـ من إـقـبـالـ الدـهـرـ شـائـيـبـ أـنوـائـهـ، شـاورـ بـعـضـ مـقـرـبـيهـ و أـمـنـائـهـ فـيـ كـيـفـيـةـ ضـبـطـ الـأـمـوـرـ و توـظـيفـ الـمـعـاـمـلـاتـ و توـفـيرـ الـوـلـاـيـاتـ.

[هجوم هولاكو على بلاد ایران و قلاع الاسماعيلية]

و كان من عادتهم أنّ من جلس على سرير القائمة ركب بنفسه مع الجيش إلى بعض بلدان الأعادى، و استخلاصها^١ و افتتاحها، فكان يتهيأً للركوب إلى ذلك، فقال له ذلك المقرب - و كان داهياً: إنكم لأربعة إخوة، فليتوّجه إخوتكم إلى جانب شاهراً سيفه بجنوده، مستخلصاً للبلاد و مستأصلاً عروق ذوى

١. في الاصل: واستخلاصها.

العيث و الفساد، و اطمئنْ أنت على سرير الملك رفية الحال، خلى الـبـالـ، فـارـغـ
الـقـلـبـ، سـاـكـنـ الصـدـرـ وـ الـجـانـبـ.

فاستجاد ما أشار اليه الرّجل، و طاب عنده ذلك الكلام المرتجّل، فبعث أحد
أمرائه مقدمةً لجيش أخوين إلى جانب المغرب، اسم ذلك الأمير كـتـ بـوـقـاءـ، و
كان ذـا رـأـيـ [١٣] و دـهـاءـ، أمره بـلـزـومـ قـلـاعـ الإـسـمـاعـيـلـيـةـ وـ اـفـتـاحـهاـ وـ قـلـعـ
أـرـوـمـتـهـ وـ اـسـيـصـالـهـ حـتـىـ إـذـاـ وـصـلـ إـلـىـ مـوـاضـعـ قـلـاعـهـمـ اـسـتـحـشـدـ وـ اـسـتـجـاشـ
عـنـ الـبـلـادـ، حـتـىـ جـمـعـ أـجـنـادـاـ كـثـيرـينـ، وـ أـمـرـ حـوـلـ كـلـ قـلـعـةـ بـحـصـارـ وـ خـنـدقـ، وـ
بـنـيـ الـبـيـوتـ ٣ـ مـتـصـلـلـ بـالـحـصـارـ، وـ وـكـلـ عـلـيـهـاـ مـنـ الجـنـدـ بـقـدـرـ مـاـ يـحـتـاجـ إـلـيـهـ ذـلـكـ
الـمـكـانـ لـلـاسـتـدـفـاعـ، وـ كـذـاـ صـنـعـ هـذـاـ الصـنـيـعـ بـجـمـيعـ قـلـاعـهـمـ مـنـ أـقـصـىـ خـرـاسـانـ
إـلـىـ آـخـرـ مـازـنـدـرـانـ، وـ جـعـجـعـ بـتـلـكـ الـمـلاـحـدـةـ الـغـادـرـيـنـ حـتـىـ اـفـتـحـ جـمـيعـ الـقـلـاعـ
وـ الـصـيـاصـىـ إـلـاـ جـرـدـكـوهـ، وـ التـونـ، وـ الـقـائـنـ، وـ الـمـوـتـ، لـكـنـ لـمـ يـجـلـهـاـ عـنـ
الـمـحـاـرـةـ وـ الـمـحـارـبـةـ وـ الـضـرـبـ بـالـمـجـانـيقـ وـ الـرـمـىـ بـالـنـيـرانـ وـ غـيـرـ ذـلـكـ.^٤

- ١ . كـتـبـوـقاـ بـيـشـقـرـاـوـلـ سـپـاهـ هـوـلـاـكـوـ بـوـدـ كـهـ حـمـلاتـ بـهـ قـلـاعـ اـسـمـاعـيـلـيـهـ درـ جـنـوبـ خـرـاسـانـ رـاـ آـغـازـ
كـرـدـ. درـ مـقـدـمـهـ بـهـ اوـ پـرـداـختـيمـ.
- ٢ . استجاشـ: بـمـعـنىـ طـلـبـ الـجـنـدـ.
- ٣ . فـيـ الـاـصـلـ: الـبـيـوقـ. درـ بـارـهـ كـيـفـيـتـ اـيـنـ اـقـدـامـاتـ كـهـ چـگـونـهـ خـنـدقـهـاـيـ اـطـرافـ قـلـاعـ رـاـ بـرـيـدـهـ وـ
دـيـوارـيـ سـاخـتـهـ وـ رـفـقـنـ بـهـ درـوـنـ قـلـعـهـ رـاـ بـرـايـ سـپـاهـيـانـ هـمـوـارـ مـيـ كـرـدـنـ، بـنـگـرـيدـ: جـامـعـ التـواـريـخـ
(تـارـيـخـ مـغـولـ)، جـ٢ـ، صـ٦٩٠ـ.
- ٤ . درـ تـارـيـخـ طـرـسـتـانـ وـ روـيـانـ وـ مـازـنـدـرـانـ صـ٣٢ـ - ٣٣ـ آـمـدـهـ اـسـتـ: چـونـ اـزـ اـيـامـ حـكـومـتـ اـسـتـنـدارـ
مـذـكـورـ پـانـزـدـهـ سـالـ بـگـذـشتـ، پـادـشاـهـيـ چـنـگـيـزـخـانـيـانـ بـرـ منـکـوـقـآـنـ قـرـارـ گـرفـتـ، وـ سـلـطـانـانـ شـرقـ
وـ غـربـ مـأـمـورـ وـ مـنـقـادـ اـمـرـ اوـ شـدـنـدـ كـتـ بـوـقـاـنـ رـاـ بـهـ خـرـاسـانـ فـرـسـتـادـنـدـ بـهـ جـهـتـ اـسـتـخـالـصـ
قلـاعـ مـلاـحـدـهـ، وـ اـيـنـ كـتـ بـوـقاـ اـمـيـرـيـ صـاحـبـ رـايـ وـ تـديـرـ بـوـدـ هـرـ جـاـ قـلـعـهـ وـ حـصـارـيـ بـوـدـ بـفـرـمـودـ
تاـ گـرـدـ بـرـ گـرـدـ آـنـ، حـصـارـ دـيـگـرـ وـ خـنـدقـ سـاخـتـنـدـ وـ لـشـكـرـ گـرـانـ درـ آـنجـاـ مـيـ نـشـانـدـ تـاـ آـنـ جـمـاعـتـ باـ
امـنـ وـ اـمـانـ درـ آـنجـاـ مـيـ نـشـستـنـدـ وـ مـاـ يـحـتـاجـ اـيـشـانـ اـزـ اـطـرافـ بـدـيـشـانـ مـيـ پـيوـسـتـ وـ اـصـحـابـ قـلـاعـ

ثم أمر منكاخان أخيه هولاكو خان بالرّكوب إلى جانب المغرب في جيوش لا يحصيها إلاّ من أحصى رَمَلَ عالِج، حتى إذا بلغ خراسان مَرْبُتونِ و قائنَ فافتتحها بزحفةٍ من جنده إليها، و خربها و سبي منها عقائل بُدُّناً و أموالاً وافرةً، و غنائم، حتى ملأ خراسان بسببي الملاحدة و برادجهَا.^١

ثم مضى منها حتّى بلغ جردكوه و رأى منعّتها و حصانتها، و أنّ أصلها ثابت و فرعها في السّماء، و أنّ بالزّحفات لاستخلص و لا تفتح، خلّى عنها بجيشه و أمر بمحاصرتها على ما كانت تُحاصر، و مضى بقلعة الموت، و نزل في حضيضها بخيله و رجله، قضاً بقضيضها.^٢

[خورشاه الإسماعيلي، نصير الدين الطوسي والمغول]

و كان المالك لأمر الملاحدة إذ ذاك أحد الإسماعيلية الكيا محمد بن الحسن الذي كانوا يسمونه القائم بأمر الله^٣ [١٤] و كان على ما سمعنا قد قتلته أحد بنيه عمّا قريب، و جلس مكانه ابنه خورشاه.

و كان وزيره نصير الدين الطوسي، بحرير الدهور و نادرة العصور، فتشاور خورشاه و نصير الدين، و كان خورشاه، شاباً لم يضرس^٤ الأمور و لم يعهد المحن و الشرور، و [كان] نصير الدين شيئاً أكل الدهور، و كان محبوساً من جهتهم مذ سنين في آلوت، حتّى قيل إنّ قلبه كان مایلاً إلى إفساد أمرهم و نكث شرورهم.

مخالف از ایشان به تنگ می آمدند تا بدین تدبیر به اندک زمان تمام قلاع ملاحده را فتح نمود مگر قلعه گر دکوه و تون و قاین و الموت که بیاند و آن را شکر حصار می دادند.

١ . برادج تعريب كلمة «بردة» الفاسية، و هنا بمعنى الاسير.

٢ . ورد: انقضت عليهم الخيل: انتشرت، و قضضناها عليهم، فانقضت عليهم.

٣ . يحتمل: يمرّس

فَلِمَّا رأى هولاكو قد احتفَّ بها، قال لخورشاه من طريق علم النجوم في الظاهر: إنَّ صلاحك و صلاح أهلك و بلادك التَّزُول عن هذه القلاع و الهمي ط عن هذه التلاع، فانَا لا يَدَلنا مع هؤلاء الامتناع و الدَّفاع.

فقاوموا يوماً واحداً زحفة الجيش إلى القلعة، ثم أرسلوا إلى هولاكو غداً بالنزول على حكمه والإمتثال لأمره، فنزلوا، و ما عقده الآباء الحكماء في سين قد حلوا، و عن مركب الملك والعزة قد ارتجلا، و إن كانوا ظانين أنّ [بعد] عزل العهد و الحلف مع هولاء الأوغلة قد قتلوا.

فليه ببطوا ضيق عليهم وأرسل إلى منكاخان، خورشاد، ثم في طريقه قتل، ثم قبضوا على حرمته وأولاده وأحفاده، وأمواله وغنائمه المذهورة على أيدي الكسّابين مذ سنين، وقتلوا [عن آخرهم قتلة سيئة]. وأمر هولاكو شباب جنده بمواقة بنات القياء محمد وأزواجه [و] جواريه على الملايين، وكان أحد بنيه حاضراً، وكان إذا أعرض بوجهه عن مشاهدة تلك الحالة المستثنعة والحادثة المستفظعة أمر بلكرزه في قفائه ليتوجه إلى صوب تلك الفعلة [١٥] ويشاهدها وينظر إليها.

و نعوذ بالله من سوء العاقبة و خذلان الخاتمة و أمر ب تخريب الموت و هدمها.

و استخلص الإمام نصير الدين لنفسه بوفور علمه و لاسيما في علم الحكمة و هيئة النجوم و الحقائق الأقليدية و غيرها من العلوم.

و هولاكو هذا كان رجلاً عظيم البطش، عضوب النفس، سريع القتل، ذا

١. في الاصل: فإذا

٢ . يحتمل هذا الشكّا ; وإن كانوا ظانين أن [بعد] عقد العهد

٣ . في الاصا : قتلوا

٤ . الضم بـالأيدي .

مهابة، و كان آهون تأديبه إعمال السيف، و مقدمة غضبه إراقة الدم، و كان ذا صمة^١ علية، و سخاوه جلية، محباً لأهل العلم مقرّباً لهم، مستقيم الطالع، مقبلًاً في الأمور.

ثم رجع منها بأموال جمة لـه، لا يخصى المحسون حصرها، و لا يسع أقلام الحسبة عدّها، و أمر بها إلى حضره أخيه مُنكَخان، «وَكُمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ».^٢

[توجه هولاكو إلى بغداد بعد أخذ قلاع الملاحدة]^٣

ثم إنّه لما فرغ من تهديم صياصيهم و قلاعهم، و تقويض أركانهم و تخريب بنائهم، و قتل شبيهم و شبابهم، رتب جيشه متوجّهاً إلى بغداد مستوفراً مستعجلًا.

و كان من أمر بغداد أن خلفاءها العباسية لم يكونوا يختلفون بملوك المغول^٤ في مبدأ أمرهم و لا يعتدون بهم، و مع ذلك صاروا يوافقون الإسماعيلية، ويحابونهم، ويواذون متشييعهم، ويستعينونهم في الأمور، ويستمدون بفدائهم، وملوك المغول كانوا يتسامعون بذلك، لكنهم يسامونهم ويساهلونهم و يستدرجونهم من حيث لا يعلمون، و هم لا يزدادون إلا تغافلاً و تجاهلاً، و مع ذلك كانوا إذا وصل بغداد تحجّار بلاد المغول تحسسوا من حاهم، فإن علموا أنهم من جهة المغول، أدخلوا أيديهم في أموالهم، و كان رسول^٥

١ . الصمم: جمع صمة، وهو الشجاع.

٢ . سورة الانبياء، الآية: ١١

٣ . ورد العنوان في المامش

٤ . في هذين الصفحتين ورد «المغال» و غيرناه بـ: المغول

٥ . في الاصل: ارسل.

المغول إذا وصلها يحبسونهم في البيوت، ويُضيقون عليهم في المأكل والمشرب و يحتقرونهم احتقاراً و يستخفّون بهم استخفاها حتى توجه [١٦] إليها ذات سنة جيل من المعال الشر ماغونية - و كان شر ماغون^١ من كبار امراء جيشهم - الموكّلين على سواد العراق، الصّا

بطين لها بمقدار ثلاثين ألف فارس، و نزلوا بباب بغداد حتى إذا خرج جيش بغداد ناوشوا الحرب، و ظلّوا يومهم، فلما جن عليهم الليل،^٢ ركل جيش المغول الأرض بساقهم و انهزموا أو تهزّموا باتفاقهم، و لعل ذلك كان تجربةً منهم لأهل بغداد و امتحاناً لهم، و عجماً لعودهم.^٣

ثمّ أمهلوا سنتين إلى أن بلغ هولاكو و توجّه بجيشه إليها و الخليفة المستعصم بالله^٤ كان يُرى أن لا مُبالاة له بهم، مع أنه كان يؤدّى إلى ملوك المغول كلّ يوم ألف دينار خليفية، و تمكّث غير مهمّيء بجيشه يُقابلهم أو يقاتلهم، كالضّبع تنام على طول اللدم في وجارها^٥ و المرصد لها قد وصل بباب دارها، و لم يتعرّض، لا للسلم و لا للحرب، حتى خيّم هولاكو خان بباب بغداد، و احتفوا بها

١ . جرماغون بين سلاطیح ٦٢٦ تا ٦٣٩ فرماندهی مغولان را در نواحی ایران بر عهده داشت، در این سال به دلیل فلیج شدن از فرماندهی کنار رفت و با یک‌نویان جای وی را گرفت. جرماغون دو بار به بغداد حمله کرد که هر دو بار شکست خورد و نوبسته در ادامه اشاره به آن دارد.

٢ . في الاصْل: عليه. سورة الانعام: آية ٧٦: فلما جنَّ عليه الليل. متن اقتباس از آیه است، ولی به حکم قاعده و اقتضای عبارت، «عليه» باید «عليهم» باشد.

٣ . ورد في: حياة الحيوان [دميري، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٤ [٢٤٦/١] آمده است: فعجم عيادتها عوداً عوداً: أي مضغتها لينظر إليها أنها أصلب. يقال عجمت العود إذا مضغته و عضضته.

٤ . وجار (به فتح و كسر «و») به معنای کنام و آشیانه درندگان. این تعبیر در خطبه ششم نهج البلاغه هم آمده است.

إحاطة المقلة بإنسانها^١ و الدّايرة ببنقظتها، بعد أن أودعوا نيران الإغارة و القتل على ما حولها من القرى و الأماكن المعمورة، و سبوا أهاليها و قطّلوا حتى فرَّ إلى بغداد من انفلت من سيفهم أو تخلص من خيفهم، اعتقاداً منهم على أنَّ الخليفة يقوم بدفعهم و يجدهم أشدَّ جبهة،^٢ و هو يتناوِلُ حتى إذا انتبه من رقدته و تيقظَ من سُكرته، كان المَجال قد ضاقَ، و العدوُّ أخذ بكظمه و مساعِ ريقه، و قبض على متنفسه، و اتسع الخرق على الواقع، و بلغ الحزام الطُّبَيْنِ.^٣

فأمر بتطبيق أبوابها و تعليقها، و نصب المجانق و الغرادات، فلما زحف جيش المغول زَحْفَةً أوقعوا في الأرض رجفة^٤ [١٧] و ردوا عن رؤس الحصار كثيراً من رجالها بالنَّبال، و أذاقوهم سمَّ النَّصال، و أصلوهم سعير القتال، أُنهى إليه أَنَّ الْأَمْرَ أَمْرٌ و الشَّرُّ شَمَرٌ^٥ و حشُو السَّلَامَةِ ضُرُّ، و فَطَنَ بتضييعه أَمْرُهُ و أَنَّ رخاء العيش غرَّه.

و كان وزيره، أَسَاءُه^٦ و آذاه و أَمَال عن نفسه هواه، فكان لذلك ضلعاً مع المغول، و ميله إليهم إرادةً للانتقام، و جزاءً عن مساعته معه و به، فكان قد حثّهم على بغداد سرًّاً و جرّهم إليها جرًّا، فإذا كان الأمر كذلك فلم يرَ الخليفة إلَّا أن يعرض عليهم المصالحة، و يترك المطافحة.

و هولاكو أيضاً قد أظهر له قوله، و أن يعطيه مسؤوله حتى سمعتُ غير

١ . مانند احاطه چشم نسبت به مردمک آن

٢ . في الاصل: جبة

٣ . «بلغ الحزام الطُّبَيْنِ» ضرب المثل. تنگ که زیر اسب بسته می شود، اگر این به پستان اسب برسد، زین می افتد. بنگرید: مجمع الامثال [میدانی، مشهد، ١٣٦٦] ج ١، ص ٤٤؛ به معنای: تجاوز الامر حده، کار از حد و مرز خود گذشت.

٤ . کذا.

٥ . فاعل فعل «أَسَاء» الخليفة بمعنى: اما وزير، خليفه به او بد كرد....

واحدٌ مِنْ شاهد ذلك الأمر أنَّه أُرسَلَ إِلَى الْخَلِيفَةِ مُرَاوِغًا لَهُ، مُخَالِلاً بِأَنَّى أُرِيدُ مُصَاهِرَتِكَ وَمُواصِلَتِكَ بِكَرِيمَةِ وَكَرِيمَ مِنْنَا وَمِنْكُمْ، حَتَّى غَرَّهُ وَاسْتَدَرَجَهُ وَأَبْهَمَ عَلَيْهِ أَمْرَهُ، وَنَهَى جُنْدَهُ [عَنِ الْحَرْبِ] بِإِغْمَادِ السَّيْفِ وَإِزَالَةِ الْحَرْبِ عَنِ الْأَماْكِنِهَا، وَتَقْوِيَّضِ الصَّفَوْفِ، وَاسْتَدْعَاهُ أَنْ يُخْرِجَ عَنِ الْبَلْدِ أَمْرَاءَ الْجَيْشِ عَلَى طَرِيقِ الْمَزاَوَرَةِ وَالْمَصَالِحةِ حَتَّى أَخْرَجَ أَذْوَاءَ الْقَوْمِ وَذَوَاتِهِمْ عَنِ الْبَلْدِ إِلَيْهِ، ثُمَّ خَرَجَ هُوَ أَيْضًا بِطَمَّهِ وَرَمَّهِ فِي أَرْبِعَمَائَةِ رَجُلٍ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ وَرُؤُوسِ أَهْلِهِ مَتَعَمِّمِينَ بِالْعَمَائِمِ السَّوْدَ، كَأَنَّهُمْ الْمَصَابُونَ بِتَوْدِيعِ السَّلَامَةِ وَالْجَدُودِ.

[كلام هو لا كوا مع المستعصم بعد تسليمه]

فَلِمَّا رَأَى هُولَاكُوكَخَانَ أَنَّ الْأَسْدَ تَرَدَّى فِي زُبُيْتَهُ، وَوَقَعَ فِي حِبَالَتِهِ، اغْتَنَمَ اصْطِيَادَهُ وَأَدَى مَا عَنْ زَمَانِ طَوِيلِ أَرَادَهُ، وَانتَهَزَ فِي شَدَّةِ ضَبَّتِهِ^١ فَرَصَتِهِ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَمَارِسَ غَصَّتِهِ، وَيُطِيلَ فِي مَعَالِجَةِ الْأَمْرِ قَصَّتِهِ، وَقَبَضَ عَلَيْهِ وَعَلَى مَوْكِبِهِ، وَأَذْرَاهُ^٢ عَنْ ظَهَرِ جَدَّهُ وَمَرْكَبِهِ، مَكْبُولًا^٣ فِي عَقْدِ الْقِدْ، مُدْوَّخًا تَحْتَ الْأَسْرِ [١٨]^٤ وَالشَّدِّ، مَخْطُوفًا^٥ بِإِكْبَابٍ^٦ الْجَدَّ وَإِضَاعَةِ الْجَهَدِ وَالْجَدَّ.

ثُمَّ أَمْرَ بالِقَبْضِ عَلَى قُوَّادِ جَيْشِهِ وَقُيَّامِ مَلْكَتِهِ وَعِيشَهِ وَسَادَاتِ حَلْقَتِهِ، وَسَرَوَاتِ بَلْدَتِهِ، وَفُرْسَانِ جَنْدِهِ وَشَجَعَانِ جَيْلِهِ، وَأُمَّنَائِهِ وَقُرَنَائِهِ وَأُولَادِهِ وَأَقْرَبَائِهِ وَابْنَيِهِ الَّذِينَ اسْتَصْحَبُوهُمْ إِلَيْهِ عَلَى إِرَادَةِ أَنْ يُكَرَّمَ مَثَواهُمَا لِدِيهِ.

١ . هنا بمعنى الغضب والحقد.

٢ . كذا؟

٣ . في الأصل: مخطوظا!

٤ . كَبَ الشَّيْءِ يَكْبِهُ: قَلَبَهُ... كَبَهُ لِوَجْهِهِ، فَانْكَبَ أَيْ صَرْعَهُ.

ثم أمر^١ بإراقة دماءهم و قطع ذماءهم على شاطئ دجلة و حواليها، و كان لم يقتله بعد، فأقامه بين يديه مغلوباً مكبولاً ناظراً إليه قتله، منكوباً عليه شزره و قتله، ضاحكاً عليه جدّه، مضيقاً لديه جدّه، مفترعاً جده، مفللاً حده، ذاتقاً ما أذاقه آباءه الظلمة أهل البيت النبوى، لابساً ما ألبسوه على الرّهط العلوى، فأخذ يُبكيه و يُعنّفه و يذكره ما ارتكبه من الأفاعيل القبيحة و الأعمال المستشنعة الكاملة في الفضيحة، ويقول له:

هل كان شرب الخمور، و ضرب الدّفوف و الطنبور، و الملاعبة بالملاهى، و معانقة المقادير و المناهى دأبَ نبيكم محمد (ص) و شريعة مصطفاكم؟
أو كان اللّواط بالغلمان و الاجتماع بالولدان^٢ و الاستغال بالمعازف و القيان من سيرته و طريقته؟

و عدّ عليه من منواته^٣ و مذمّاته و معایيه و مسبّاته ما استحى منه إبليس و جنوده، و خجل منه نمرود و فوده.

و قد أحضر ما أخرج من داره من أنواع الملاهى من الدّفوف و المرصّعة و الصفانات و البرابط و العيدان المذهبة و جميع أثاث الشراب و الخوابى^٤ المملوءة من الخمر الذّهبية و أوانيها الفضيّة و القينات المغنية و الجواري المطربة و الغلمان الرؤد^٥ الحسان و المسّبّرات^٦ الرّقاصه و فنون أداة الميسر من النرد و الشطرنج

١ . في الاصل: أمروا !

٢ . في الاصل: الولدان.

٣ . يحمل: هفواته.

٤ . به معناي قرابات، قبح و اقداح.

٥ . جوهرى در باره المرأة الرؤد نوشته است: و الرؤد من النساء الشابة الحسنة (لسان العرب [ابن منظور، بيروت، دار الفكر، ١٤١٤، ٣/١٦٩]) طبعاً ينبعاً در وصف غلمان است.

٦ . دراصل: المختكرات. المُسَبّرَ: به معناي «الشاب التام المعتدل» (دخلتان خوش اندام [رقصاص]).

الشطرنج المرصّعة [١٩] إلى غير ذلك. «و مع هذا فقد كان إمام القوم و مقتدى الأمة إلى هذا اليوم».١

فلما عدّ عليه جميع مساويه، و ثب عليه بنفسه، و زينه زينةً في كشحه، [وقال:] أقتلوه رُكْلا بالأرجل و لكرزاً بالأيدي من غير أن يشتقى بشفرة سيفٍ. و كان قبل قتله، قتل بين يديه ابنه أبا بكر، فأمر أن يلقى حوباؤه إلى ضواري الكلاب، و عتاة العقبان و الغراب.

[هجوم المغول على بغداد]

فلما فرغ من أمره و إماتة ذكره و إطفاء شعلته، و إخماد جمرته، و جزاه عن بطنته و فتنته و أراح العالمين من شر شبته، أمر جنوده المغالية و وفوذه التّركية التatarsية بالزحف إلى بغداد و قتل أهلها و نهب أموالها و سبي جواريها و أطفالها،٢ فشدوا شدّة الليوث عدت٣ و هي غضاب، و كروا كرة الذباب إلى التغذة و هي من الجوع في عذاب، و ركبوا كالصوب الهاطل و السيل الهائل، و الجمل الهائج و البحر المائج، متشرمرين للانهاب، متھيئين للاستلام، صابين عليها سياط العذاب، و غشوها من غير دفاع و نزاع، شاهرين سيف الغضب مع قلوب موقدة٤ و لاكا٥ اللھب على أولئك المسلمين و المؤمنين، و أذاكوا عليها ضرام الانتقام و شرر الشّر و الخصم، و أهبوها عليها شرارة الإغارة، و

١ . داخل گیومه دنبال پاراگراف بعدی بود اما به نظر می رسد محل آن در اینجا بوده و اشتباہی برای کاتب (مثلا بودن در آن در حاشیه نسخه اصل او) سبب شده اینجا باید.

٢ . في الاصل: و اطعما؟

٣ . في الاصل: غدا؟ (تصحيح قياسي).

٤ . كذا !

أوارة البوارة، وأقدوا عليها من نار القتل والاستيصال والإسار ولظى
الحروب والکروب والتبار.

فهذا أقول مما أبدوا بها من تخريب القصور والديار، وحرق البيوت بنار
الضرار، ووقع الشugar، وسلّهم سيف الحتوف على أهلها زحوفاً بعد
زحوف، ولوفاً بعد لوف، ومشقهم^١ بالرّماح الطوال، ورشقهم بالنّبال،
ذوات النصوّل والنّصال، ثغر النساء وإليات^٢ الرجال وأفواه الولدان والأطفال
و[٢٠] والشبان وأولات الرّعات والمحجال، وإسالتهم أنهار الدّماء
حتى لم يميّز مجرى دجلة، آخرى الدّماء هو أم الماء. وقتلوا قتلة لم يسمع بمثلها
تحت السماء.

فأنت يا أخي! بشواطئ الشّط، وكم بها من صرعى صائرين طعمه للسيّد
والأسود، وقتل مكبوين على الأذقان والخدود، والرّضع المدحرجين بأسل
السيوف من المهد.^٣ وقد صارت جمام الرّؤوس ملتقط قوائم الأفاس، و
عظام المتون والخواصر مُزدحمة الأوّلية والحوافر، وكم من جياع الضّياع و
غرثى السّباع قد شبعت بطونها إلى سنة من أشلاء الصراع وأعضاء المتزوفين
الضّراع، وكم من عقبان ونسور قد أودت بهم^٤ التّخمة^٥ من لحوم الوجوه والصدور، وقلع الظهور والتحور.

١ . مشقه: اي مزقه

٢ . في الاصل: ليات.

٣ . في الاصل: الملود! يعني باشمیشیرها شیرخوارگان را از گهواره ها می غلطانندند.

٤ . في الاصل: لها.

٥ . پرخوری.

[ميراث العباسيين على أيدي المغول]

و شدّهم الباقين من الشّباب و الشّيّان و المترعرعين و الغلمان، و العقائل^١ البُدن السَّهان و الشباب^٢ الغيد الحسان، و الخرود^٣ النَّواعم، نعومة الرّطب من الأغصان، و العذاري الأبكار كأتها جوارى الجنان، جعلت فى شدّ الوثاق وقد الرّباق، مغلولة الأيدي إلى الأعناق، مبيعةً بثمن بخس في الآفاق، لاسيما في كور خراسان و العراق.

و ما عسى أن آقول من الخزائن القديمة و الدّفائن الجسيمة و الطرف^٤ التُّلل الوفرة، و الغنائم الجمة الذّرّة،^٥ و المذخورات الموروثة، خلفاً عن سلف التي لم يُطل إليها أيدي تلف، و النّفائس المحفوظة مذ زمان الأمويّة و دوّل العباسيّة، و العتاق ذوات الأمهار و الأسلحة و الأمتعة التي لا يحصيها فكرُ الاعتبار، في طول الليالي و النّهار.

حتّى سمعتُ أنّهم جعوا أنعام تلك البقاع و النّواحي لحمل ما نهبوا و سلبوها و جعوا منها، و اخزنوا^٦، فما كادت تحمل إلا القليل من تلك النّهب و النّفائس [٢١] الخطيرة و الغنائم الكثيرة.

و كان [العبا]سيّة على ما هو معروف من حالمهم يحبسون أقرباهم صغاراً و كباراً و يوكلون عليهم الحامين و البطارقة حتّى كان المو[لو] د يشيب و لم ير إلا

١ . في الأصل: عقائل.

٢ . في الأصل: الشراب!

٣ . الخريدة: البكر من النساء

٤ . الطرف: المال المستفاد

٥ . الذّر: المال الكثير

٦ . في الأصل: احتربوا. (تصحيح قياسي)

مولده، فإذا دخلت الأمغلة بغداد،^١ قتلواهم عن آخرهم حتى لم يبقَ منهم نافخ ضِرَام^٢ ولا حاكى كلام.

و استأصلوا ملك العباسية و اخترموا عُروقهم، و أخْمدو رعودهم بين الخلقة و بُرُوقهم، و خربوا ديارهم، و طمسوا آثارهم و لبّدوا غبارَهم، و أطفأوا أنوارَهم و أضبوا أنهارَهم و جعلوه مطموسى الرسوم، خفيّ البدور و النجوم، و جعلوا قصورهم قبورهم، و جَزَّوْهُم شرورهم و غُرورهم، و رجعوا إلى صدورهم بهتانِهم و زورِهم «وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَشَّانِيَ بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ».^٣

[جريان سنة الله على العباسين لظلمهم على الشيعة و العلوين]

و كان الخليفة المستعصم هذا أمرَ تعصباً و عداوةً بالإغارة على أهل الكرخ من بغداد، و قتل أهليها و سبي جواريها حتى دخلوا على البنات العلوية و غيرها من الشيعية، و أخرجوهنَّ من ديارهنَّ سبايا يُبعنَ في بغداد، و أموالهم كذلك. و كان أرسَلَ لذلك الأمر بأهل كرخ ابنه أبابكر.

فلم تنقض تلك السنة على تلك الظلمة حتى أذيقوا من مثل تلك الكأس، و أشربوا من تلك الجُرَعَ من البأس، و صدّق اللهُ بهم قوله: «وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».^٤

و جرى على ستته المحمودة، و طريقته المعهودة «فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ

١ . في الاصل: بغداد

٢ . يقال: ما فيها نافخ ضرمة، أي: ما فيها أحد ينفح نارا. (كسي كه در آتش بدمد).

٣ . سورة الانبياء: الآية: ١١

٤ . سورة الانعام، الآية: ١٢٩

كان أمراً الله قدرًاً مقدوراً^١.

و كانت جرّت وقعة التتار المغول و شدّة وطأتهم و صعوبة فتنتهم على بغداد و ما حولها من البلاد العمورة و الأمصار المشهورة في [٢٢] في سنة ست و خمسمائة و ستين.

أمّا على نفس بغداد، ففي إحدى جمعات، وَسَطْ شهر المحرّم من التّاريخ المذكور.

[قصيدة المؤلف حول سقوط بغداد]

ثم إنّ للناقل من العجميّة إلى العربية الحسين^٢ بن على البططي - قدس الله روحه - هذه الأبيات عند سماع وقعة بغداد، ورؤيه أسرابها و مجليبيها وهي قوله:

جديرٌ بمن يهوى المشومة شومها جهول غوى من أعجبتهُ وشومها^٣
 عجوزٌ تطرّت في ثياب فتيةٍ وتلك هي الدنيا غرورٌ نعيمها
 فيما صار برقٌ من خوادع حُسنها كخطفة برقٍ أبلست^٤ من يشومها
 يُغرّ بقبح الفعل حسنٌ ابتسامها فلو خلبتُ عين العقول بروقهها هل الأذن لم يقرّع و جدّك لومها

١ . سورة الأحزاب، الآية: ٣٨

٢ . في الأصل: الحسن وفي سائر الموارد «الحسين».

٣ . شوم: الوسوم والوشوم العلامات (نوعي خال كوي زنان با سوزن).

٤ . في الأصل: صارق

٥ . بلس: ندم

٦ . خالبه و اختلبه: خادعه.

فإن كنت لم تسمع بقبح فعماها
 فهات إلى بغداد أقوت^١ رُسومها
 كأن كان بغداد عروسًا جميلةً
 فخضبها حُمُر الدّماء مُقيمها
 فقد غَيَّبت^٢ تاتار نَضْرَة وجهها
 هولاكُور قد أجري إليها هلاكها
 كأن حَسَدَ الدّنيا عليها فإنّها
 تُشَنِّي بها و الغيد شوّه خصوصها
 بها ازدانِ الآفَاق شِرقاً و مغرباً
 كما زان^٤ أسباب السماء نجومها
 وقد صبَّ تاتار سوطاً عذابها
 دهاها على أيدي الدّواهي عُيُونها
 شموسٌ بها كانت و أقمارٌ ملكها^٣
 [٢٣] تَبَكَّى عليها بالدموع ذوارفاً
 خليط الدّما، صينُ البلاد و رُومها
 و تبكي لها يوم الناسِ كَعَبَة
 إلى أن يرى جفت عليها سجومها
 و زَمزُوها مرّاً و مرّاً حطيمها
 لقد عَضَّت الدّنيا عليها أنا ملأاً
 و قام غرائبُ الْبَيْن فيها و بُؤُمها
 فَأَيْنَ كِرَام ساده و خلائق^٥
 تَهَاوُمْ صَيْدُ الْمَلُوكْ قُرُومها^٦

١ . أقوت: خلت من أهلها.

٢ . غاضبت بحيرة ساوية: أى غار ما ؤها و ذهب!

٣ . في الأصل: انتشرت.

٤ . القطم: شهوة اللحم والضراب والنكاف.

٥ . زان: ضاق

٦ . في الأصل: ملكة

٧ . كنایه از سادات و بزرگان. (قرم، فحلی که نه بخشیده می شود و نه کسی سوارش می شود و به همین خاطر به سید هم قرم (ج: قروم) گفته می شود.

إذا صادفَ الغبراءَ يوْمًا قُدْوُمُهَا
وأطْوَادَ مجِدِّهِمْ [مَنْ] يَمُومُهَا
وَذَلِكَ دَأْبٌ فَلِيَلْمُ من يَلُومُهَا
لِيُذْكُرَ لَكُمْ بِهِرَامُهَا وَسَدْوُمُهَا
بِكَفَىٰ وَإِنِّي قَلَّ مِنِّي رَؤُومُهَا
قَوَافِلَ حَجَّ قَدْ تُشَدُّ عَكْوُمُهَا
وَيُوْهَنْ لَهُمْ حَوْلَ الْبَيْوتِ عُزْوُمُهَا
لِقَصَادِ بَيْتِ اللَّهِ أَوْدِيٍّ كَرِيمُهَا١
يَكُونُ غَدَاهَا سَمُّهَا وَسَمُومُهَا
بِهِمْ فَخَرَّ الْخَضْرَاءَ يَوْمَ فَخَارِهَا
فَأَبْنَاءُ عَبَّاسٍ تَبَدَّدَ جَمْعُهُمْ
أَكْلَتُ٢ لَحُومًا مِنْهُمْ وَدَمَاءَهُمْ
لَعْمَرِي لَقَدْ كَانَتْ بُعْولَى كَثِيرَةٍ
فَقَتَّلَتُ وَاخْتَضَبَتْ دَمَاءَهُمْ
يُنَادِي لِسَانُ الْحَالِ عَنْهَا مَفَاصِحًا
لِلْلَّزَمْ سُرَأْهُ الْحَجَّ عُقَرَ دِيَارِهِمْ
فَقَدْ فَاتَ قَوْمٌ يُرْخَصُونَ نَوَاهِمْ
فَافٌ لِدُنْيَا٣ لَمْ تُذِقْكَ عُسَيْلَةً

وَلَمَّا فَرَغْ هُولَاكُو مِنْ أَمْرِ بَغْدَادِ وَغَيْرِهَا مِنَ الْبَلَادِ اسْتَرَاحَ سَنَةً، وَأَرْسَلَ
بِالْذَّخَائِرِ وَالْغَنَائِمِ إِلَى حَضْرَةِ مِنْكَاخَانَ، وَبَعْضِ بَنَاتِ الْخَلِيفَةِ الْمُسْتَعْصِمِ كَانَتْ
مِنْ سُوقَاتِهِمْ، وَالسُّوقَاتِ عَنْهُمْ بِمُنْزَلَةِ هَدِيَّةِ السَّفَرِ، تَهِيَّأْ لِبَلَادِ الشَّامِ وَمِصْرَ،
وَتَوْجَّهَ إِلَيْهَا.

وَإِذَا كَنَّا أَتَمَّنَا هَذَا الْكِتَابَ لَمْ نَكُنْ نَعْلَمْ مِنْ حَالِهِ إِلَّا هَذِهِ الْجَملَةِ التِّي
ذَكَرْنَاهَا عَلَى سَبِيلِ [٢٤] الْجَملَةِ.

١ . غبراء مقابل خضراء

٢ . از زبان دنیا سخن می گوید.

٣ . در اینجا به معنای از بین رفتن. «وَ قَامُوا عَلَى أَرْجَائِهِ يَدْفَنُونِي / يَقُولُونَ: قَدْ أَوْدِي السَّاهِةُ وَالْذَّكْرِ».

٤ . هر سه بیت اشاره دارد که با حوادث مغول و بغداد، قافله های حج در دیار خود باز ماندند و آنان که نان و نوالی به آنها می رسانند و کریم بودند، کارشان تعطیل شد.

[خاتمة الكتاب]

قال النّاقل المعرّب: فها نحن نقطع الكلام بحمد الله تعالى و جميل لطفه و كرمه، و جزيل منته و نعمه، فإنه الموفق لإتمام الأمور، و الموصى لأواخرها بالصدور، في أواسط رجب سنة ثمان و خمسين و ستمائة.

تم هذا الكتاب بعون الله تعالى و منه، و صلى الله على خير خلقه محمد المصطفى صلى الله عليه و على آله و أصحابه قبلى [قبيل] وقت الظهر من يوم الجمعة في شهر الله المبارك در پنج^۱ جادى الآخرة في تاريخ سنة ثمان و تسعين و ثمانمائة من هجرة المصطفى خير البرية، على يدى العبد الفقير حسين بن محمد غفر الله ذنبهما و ستر^۲ عيوبهما در^۳ مدرسة الفقيه الفاضل الكامل الفقيه احمد يوجانى^۴ اطال الله تعالى بقاءه بحق محمد و آله آجمين. والسلام

١ . کذا.

٢ . در اصل: سطر!

٣ . کذا.

٤ . «یو» هیچ نقطه‌ای در نسخه ندارد.

فهرست راهنمای

- ابراهیم بن خالد بطیطی، ۱۰
ابن علقمی، ۵۱، ۵۲، ۵۳
ابناء عباس، ۹۳
ابوبکر پس مستعصم عباسی، ۵۱، ۵۲
اُترار، ۲۷، ۲۸
احفاد چنگیزخان، ۱۹
احوال ملوك التتار المغول، (عنوان همین رساله و در صفحات مختلف مقدمه).
اربیل، ۴۹
ارغون آقا، ۸
ارقوتو، ۴۸
اریق بوکا، ۳۷
استرآباد، ۱۰، ۵۳
استندار، ۸۰
اسماعیلیان، ۴۱، ۴۳
الاسماعیلیه، ۸۳
اشپولر، ۷
اغفول غایمش (همسر گیوک خان)، ۳۸، ۳۷
اقبال، عباس، ۹، ۲۳
امامیه، ۴۳
امویان، ۵۸
امین الدین محمد بن امیر کان استرآبادی، ۶۵، ۱۳
اوگتای قاآن، ۲۳، ۳۲ - ۳۴، ۳۹، ۶۵
الاولاد الجنقزخانیه، ۷۴
اولیاء الله نویسنده تاریخ رویان، ۴۴
اونان، ۳۷
اونک خان پادشاه کرایت، ۲۲
اهالی کرخ، ۵۹، ۹۱
أهل الیت العلوی، ۵۵، ۸۶
ایران، ۷، ۲۵، ۴۱
ایرانشاه برادر خورشاد، ۴۴

- | | |
|--|--------------------------------|
| تبصرة العوام، ١٤، ١١، ١٠، ٩ | آسيا، ١٧ |
| تحليل شيعيانه، ٥٨ | آل جنقر خان، ٦٥، ٦٢، ١٣ |
| ترسایان، ١٨ | باب بغداد، ٨٤ |
| تركستان، ٢٧، ٢٨، ٣٣ | باتوخان، ٣٢، ٣٨، ٧٤، ٨٤ |
| التركية التatarيه، ٨٨ | باجيونيان، ٨٤ |
| تموچين بن يسوکاي بهادر (چنگيز)، ٢٢، ٢١ | بت پرستان، ١٨ |
| تنکت، ٣٤، ٣٣ | بخارا، ٢٠، ٣٤ |
| توراكينا خاتون همسر اوكتاي، ٣٦ | برکت خان، ٣٤، ٣٥ |
| توشى (جوچى)، ٢٩، ٣٠ | بستان الكرام، ١٠ |
| توشى، نگاه کنيد به جوچى. | البطارقه، ٩٠ |
| توفيقى، حسین، ١٥ | بغداد، ٤٧، ٤١، ٥٤، ٥١ - ٥٧ |
| تولى خان (تولوى، طولوى)، ٣٢ | بلاد ایران، ٢٨، ٧١ |
| ٧٤، ٧٣، ٣٣ | بلاد ملحدستان، ٤٢ |
| التون خان (التون ملك)، ٢٥، ٧٠ | بلغ، ٣١ |
| تون، ٤٢، ٤٣، ٨٠ | بلدان الملة الاسلاميه، ٢٩، ٧٢ |
| جخطای، بنگرييد: جفتاي. | بلغار، ٣٢ |
| جرد كوه، بنگرييد: گردکوه. | بنات الخليفة المستعصم، ٩٤ |
| جرماغان، ٣٢، ٥٠، ٨٤ | البنات العلویه، ٩١ |
| جعفر خواجه، ٢٥، ٧٠ | بوچي (بوجك) فرزند تولوى، ٣٧ |
| جخطای (جخطای)، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٧٤، ٧٣ | ٧٤ |
| جلال الدين خوارزمشاه، ٢٨، ٢٩، ٣٠ | بويروق خان برادر تيانك، ٢٣، ٢٤ |
| جلالي، سيد محمد رضا حسيني، ١٦ | بهراميان، على، ١٢ |
| جنقر خان، (بنگرييد: چنگيز) | بيجين، ٧٠ |
| جوچى (توشى)، ٣٢، ٣٤، ٧٣ | پكن، ٧٠ |
| جويني، ٢٣، ٢٩، ٣٤، ٣٦، ٣٤، ٧، ١٨ | پوشنج، ٣١ |
| ٤٣، ٤٧ - ٤٤ | تاریخ رویان، ٤٤ |
| ٣٩ | تيانك خان (رئيس نایان)، ٢٢، ٢٣ |
| | تبت، ٣٣ |

رسالة في تاريخ المغول و سقوط بغداد (تأليف سنة ٦٥٨ / ٩٩)

- جیحون، ٥٦، ٣١، ٢٧
چرکس، ٣٢
چنگیز، ٦٦، ٦٥، ٣٢ - ٢٠، ١٣، ٨
٧٣، ٧٠، ٦٩، ٦٨، ٦٧
چین، ٣٤، ٣٣، ٣٣، ٢٧، ٢٥
٧٠، ٦٩، ٤١
حافظ ابرو، ٧
حسن صباح، ٤١
حسین بن علی بطیطی، ١٢، ١١، ١٠
١٣، ٢٥، ٣٢، ٤١، ٣٥
٥٣، ٥٠، ٤١
٩٢، ٥٩، ٥٦
حسین بن محمد کاتب نسخه، ١١، ١٠
حصار تولک، ٣١، ٢٧
حطیم، ٩٣
حلوان، ٤٨
خان بالغ، ٧٠، ٢٥
ختا، ٢٥
خراسان، ٤٤ - ٤٢، ٣٢، ٣١، ٢٧
٩٠، ٨١، ٨٠
خطا، ٤٢
خلفای عباسی، ٨٣
خلیفه عباسی، ٥٥، ٥١، ٤٣
خواجہ اغل (برادر شیرامون)، ٣٩
٧٩، ٧٨، ٧٧، ٤٠
خوارزمشاھیان، ٤٣، ٢٦، ٢٣، ١٧
٦٥
خوارزمیه، ٧٢
خورشاھ، رکن الدین، ٤٤ - ٤٧، ٨١
٨٢
- شام، ٥٩، ١٨، ١٧
سیف الدین بیتکچی، ٤٨
سیرامون، بنگرید: شیرامون.
سولنکای، ٤٠
سوده بهادر، ٣١
سمرقند، ٢٨
سلطان محمد خوارزمشاه، ٢٤، ٢٣
سرقویتی همسر تولوی، ٣٧
زوجات جنقزخان، ٧٦
زمزم، ٩٣
رؤسای نصارای بغداد، ٥٤
الرهط العلوی، ٨٦، ٥٥
روس، ٣٢
روم، ٩٣
رودخانه اوون، ٢٣
٥٧، ٥٦، ٥٣
رشید الدین، ٢٤، ٢١٢٠، ١٩، ٧
رساله فتح بغداد خواجه، ٥٤، ٤٨، ٤٨
دیدگاه شیعیانه، ٥٥
دولت اسماعیلی الموت، ٤٦
دواندار، ایک، ٥٣، ٥٢، ٥١
دینار خلیفیه، ٨٤
حسین بن علی بطیطی، ١٢، ١١، ١٠
حسین بن محمد کاتب نسخه، ١١، ١٠
حصار تولک، ٣١، ٢٧
خطا، ٤٢
خلفای عباسی، ٨٣
خلیفه عباسی، ٥٥، ٥١، ٤٣
خواجہ اغل (برادر شیرامون)، ٣٩
٧٩، ٧٨، ٧٧، ٤٠
خوارزمشاھیان، ٤٣، ٢٦، ٢٣، ١٧
٦٥
خوارزمیه، ٧٢
خورشاھ، رکن الدین، ٤٤ - ٤٧، ٨١
٨٢

- | | |
|--------------------------------|--|
| قبله بنگرید قوبیلاي. | ٨٤ |
| قبچاق، ٣٧ | شمس الدین قزوینی (قاضی)، ٤٢ |
| قراتای، ٤٨ | شهرک قائم، ١٦ |
| قراختائیان، ٦٥، ٢٦، ٢٤ | شیراز، ٩ |
| قراقوروم، ٤٦، ٤٠، ٣٨، ٢٣، ١٣ | شیرامون، ٤٠، ٣٩، ٣٧، ٣٥، ٣٤ |
| ٦٥ | ٧٩، ٧٨، ٧٧ |
| قزوین، ٤٧، ٤٢ | شيرانشاه برادر خورشاد، ٤٤ |
| قزوینیان، ٤٢ | شیرکوه، ٤٥ |
| قضات الاسلام، ٧٤ | شیروانی، على، ١٠ |
| قفجاق (بنگرید: قبچاق) | شیعیان، ٥٨ |
| قلاع اسماعیلیه، ٤٨، ٤٢، ٤٠، ١٣ | الشیعیه، ٩١ |
| ٩٠، ٧٩، ٤٩ | صدیقی، مریم، ١٦ |
| قلاع ملاحده، ٨٣، ٨٠، ٤١ | صین البلاد، ٩٣ |
| قلاع ملحدستان، ٤١ | طبرستان، ٣١ |
| قلعه تولک، ٢٧ | طمناچ، ٣٣ |
| قلعه لسر، ٤٦ | عباسیان، ٤٩، ٥٩، ٥٨، ٥٥، ٥٢، ٥٠ |
| قم کبچک، ٣٠ | ٨٩ |
| قوبیلاي، ٧٤، ٤١ ٣٧، ٧٣، ٤١ | العباسیه، ٩٠ |
| قودو (قوم)، ٢٨ | عراق، ٩٠، ٤١، ٢٨، ١٨، ١٧ |
| قهستان، ٤٢ | علاءالدین محمد بن حسن اسماعیلی، ٨١، ٤٥، ٤٤ |
| کاشغر، ٢٩ | العلماء الاسلامیه، ٧٤ |
| کت بوقا، ٨٠، ٧٩، ٤٣، ٤١ | عمادالدین تاج الدین دبیر جامی، ٢٧ |
| کتابخانه مجلس، ١١، ١٠ | غفجاق (بنگرید: قبچاق) |
| کتابخانه ملی فرانسه، ١٥ | فیروزکوه، ٣١ |
| کرخ، ٩١، ٥٨، ٥٩ (وبنگرید: اهل | القائم بامر الله بنگرید: علاءالدین محمد |
| کرخ) | بن حسن اسماعیلی. |
| کرمانشاهان، ٤٨ | قائی، ٨٠، ٤٣، ٤٢ |
| کعبه، ٩٣ | قبچاق، ٧٠، ٦٨ ٢٨ |
| کفایة الانام، ٩، ١٠ | |

رسالة في تاريخ المغول و سقوط بغداد (تأليف سنة ٦٥٨ / ١٠١)

- كلوران، ٣٧
- كوجلخان، ٢٠، ٢٣، ٢٤، ٢٦
- ملاده، ٤٢، ٤٣، ٤٤
- ملوك العباسية، ٩٠
- ملوك المغول، ٨٣، ٨٤
- ملوك خطأ، ٧٠
- منكوقآآن، ١٩، ٢٠، ٣٢، ٣٨ -
- ناغو (برادر شيرامون)، ٣٩، ٧٧
- نایان (قييله)، ٢٣، ٢٤، ٦٥، ٦٧
- الموت، ٤٢ - ٤٩، ٨٠ - ٨٢
- ناصر عباسى، ٤٩
- نصارا، ١٩، ٣٦
- نصير الدين طوسى، ٤٤ - ٤٥، ٤٨، ٥٤
- نقیب علویان بغداد، ٥٤
- نيشابور، ٣٠، ٣١
- نيمانون (بنگرید: نایان)، ٣٠
- هندرات، ٢٥، ٢٧
- هولاکو، ٤٠، ٥٦ - ٥٧، ٧٣، ٧٤
- يمه نوين، ٧٩، ٨٠ - ٨٦
- مستعصم عباسى، ٤٩، ٥٠، ٥٥، ٥٦
- مستنصر عباسى، ٤٩
- مسعود بيك يلواج، ٣٣، ٣٤
- مصر، ١٨، ٥٩
- مغولستان، ١٨، ٤٧

تصویر نسخه خطی

فِي جمل من احوال ملوك النبات الامثلة الذين ظفروا بالملك في زماننا
 أعلم انكى لى الامان وهو حبيبي الاعز امين الدين محمد بن امير
 الاستاذ الباقي قال حكمه ونقر اقويه محمد للفواف عن بعض المغاليين اللذين
 كان شيخاً لهم من جملة من تقرب بالجنفرخان وتعرف من حالهم
 مشاهدة وعياناً انه كان حنفرخان رجل اهيا ذهنه ورويته كاملة
 وذكراً وقطنة وكان حدأً انصالاً وكان قومه شرذمة قليلين لا يعنى
 عندهم ولا دفاع لهم يحكم فيهم وعليهم قوم اخرون يقال لهم يمازون وهذه
 كانوا كثيرين مشردين شجاعاً مغيرين فكانوا يتجاورون طورهم ويلتوون
 جورهم على قوم الجنفرخان ويظلمونهم ويسلبون جوارهم وغلائهم حتى يلغى
 سليمهم الزب وقاد بني قدح في البطن السلي فاجتمع قوم الجنفرخان ذات يوم
 وكان اخفضهم نسباً غير انه كان له ثروة لم تكن لصاحبها فتشاوروا واغلوا صاحباً
 حالم وريش بنالهم ورم سعيم وان القاتل من اية جهة سطرق عليهم واللهم
 كيف يستولون عليهم فقال بعضهم ان تشتبث شatas وتشتت امرنا
 وتقسم حالنا ليس الا لان ليس فينا سيد ذو دهداد ولا حاكم ذو راير وذكراً
 بدبر امرنا ويصلح حالنا فلقي اليه عند ذهنه داهية اونثا ورع عند صدم
 باقعة وكل من سوانا لهم راش وسيد ايد فالتفقت اهواهم و
 اجتمعوا اوههم عازسون و احد منهم يكون فيه شهادة يليق به
 لم يُغامدهم ولم يُجذبوا اذ ذهنه المشرقة و
 الكنكايش واجلو اذا هاتهم وكل صحي اجتمعوا افق العم علا انت
 جنوب

٢
رَحْمَةً

جنفر المذاود له استعداده الامر واستحقاق هذه الايام فقيه حصافة
 وكىاسة ونكا وفطانة فقاموا بالسختم لا بابه وارسلوا من يدع عن لهم
 فله اخرين بذلك او جسون نف خيفة وفوج بلا ص وقام بذلك وانتد
 ناجية وناداهم باهوة را الظالم جيتو نباشر وعلقلي ما لي ملا عيونكم
 هؤلا ساتم في ظفق لكم فراسة لاتسلبون مالى وقد بعثة بيد قوسى وبنال
 والآفاق ضوع على اداء راجك فان وفرى لا يسب بطنكم ورذاذى لا يسكن
 غلتهم فقال العزم حاجينا كل مفرى ولا مغيرين واتما ساقنا الى البدىع
 عامة لا بد لك من اصحابنا اليها فلما سمع ذلك قال فاذ كان الامر كذلك
 فارجعوا الى بيونكم وانزعنوا السختم ووضرعها ثم ليه جم الى بعضكم
 فارى درى فعملوا كذلك واتاه بعفهم وبتواعدهم فض امرهم فان
 وبناتى القواع عليه فقال فاذ كان لا بد من ذلك فعاهدوا ذلك وبايعون
 على الطاعة والتبايعة ولا تخرون عما أسمته فهم ولانظروا يا ياسان
 واواعرى فعاهرو على الامانة والدياسة وسقده في الدغاية
 والسياسة وكان لهم عادة سيئة على الاتيان لان الناس الاجنبية
 وللحالة الابدى للمراري والترقة وسلب بعضهم ما لا بعض
 لا غير ذلك من اليم الزديدة والاخلاف البئنة فاجرى اليم باسمه
 باى من لم يبتعد عن هذه الافاعيل الوركبة غير الجليلة امرت بقتلهم ونهى
 امواله واصله حتى امتنعوا عنها وصلوا ثمنه قال فلينهيا كل عائله

الحكم

من العود واللة ولبسن ثم امرهم بالالتجاء الى امنع الاماكن واحصن
 المواقع من غير ان يلاد لهم واواديرها وان ينزلوا بامها حرمهم واصليعهم
 ومن لا غنا لهم فيما يسيرون ففعلو ذلك فارسل دسيسا الى اعدائهم
 ينابيب وجاسوسا يتحسس من ثناهم وكأنهم حتى اذا غابوا اهل بلادهم
 من بحراهم وذو رعنائهم من منازلهم لما كان ينوانون سلبيين مغيرين
 طلا في الاخير الدسيس بذلك الى ان اتفقت غيبرتهم حينما من الاشار
 ولم يعبر منزل الأضياف القبيذ والنوابان امر شهادة بالحقيقة
 للقتل بهم والهجر عليهم فدموعهم في منازلهم مختربين فارغين وانتبعوا
 امر الهم الناطقة والقامة واستبوا رواجهم واولادهم وجواريهم
 الاما اتفقت من ربنتهم ورجموا غائبين سالمين وافرين فرمموا باسمائهم
 شعت احوالهم والنوم امعن اعدائهم اذا كل كانوا قد فتكوا بالفقاقي
 وهم جم غفير من الترك فرجموا باسمائهم وافرن فاضروا بما جرى على
 مخلفتهم واعلهم فاحتقن كبارهم وذو وارائهم يتذكرون في امر بعد صدور
 وان كيف يدفع جائحة وجريئة ويخمد نايرته قبل بمحاجن شعلتها
 ونوران ففتنها فعالوا اور بما تكون الالتفات الى الامر احتقى بغير سببا
 لعنامة ووسيلة الجاستة بـ الاستنامة وقلة الاحتفال به ادى
 الى الخزامة واجده للسلامة وقد اخطاؤه في ذلك واسأوا امرهم
 هناك فـ ان الحكيم قد قال لا يقرن صغيراً فـ ان العمال من الحصى
 وان قليل النار تفرق كثيـر الدـيارـ والـفـتـنةـ صـغـيرـةـ تـسـلـيـنـهاـ اـلسـرـ
 وـ اـسـهـلـهـ هـاـذـاـ الـهـنـاجـتـ وـ اـبـنـعـتـ وـ طـالـتـ فـرـوـعـهاـ وـ لـنـتـ اـهـولـهاـ

دفتر

بواهـا و قصـولـها فـقـالـوـ انـهـ سـكـارـ لـاـ يـقـيـقـ كـاـنـاـ انـ نـوـ اـ جـهـهـمـ كـفـاحـاـ
 وـ نـقـاتـهـمـ جـهـارـ اوـ صـفـاحـ اوـ جـنـقـهـ لـاـ اـ حـسـنـ بـهـمـ الـبـنـيـ اـلـىـ بـعـضـ رـوـسـ الـاجـارـ
 الـمـيـنـعـهـ وـ الـاـمـاـكـنـ الـمـخـصـسـةـ فـرـايـ الـيـنـماـنـوـنـ اـنـ يـزـلـوـ اـحـوـلـ ذـكـرـ الجـيلـ بـلـغـهـمـ
 وـ لـغـيـفـهـمـ وـ لـجـيـعـهـمـ حـتـىـ يـصـيرـ اـمـفـطـرـيـنـ فـيـكـوـنـ صـيـوـرـاـ فـرـصـهـ
 اـمـاـدـمـاـ اوـ اـسـارـاـ اوـ لـمـ يـعـلـوـ اـنـ القـتـلـ بـالـحـوـاـوـلـ وـ اـجـرـ وـ بـذـلـ النـفـسـاـعـهـ
 اوـ لـمـ منـ ذـهـاـ اـبـداـ وـ اـيـرـ فـاـحـقـفـوـ بـذـكـ المـكـانـ نـازـلـيـنـ وـ هـمـ عـلـاـ قـلـتـهـ
 كـالـقـفـورـ بـيـعـشـوـنـهـمـ وـ لـيـعـشـوـنـ عـلـيـهـمـ وـ سـقـفـتـوـنـ عـلـيـمـ اوـنـةـ الـأـنـارـ
 وـ الـغـيـابـهـمـ حـتـىـ اـذـ اـسـنـامـهـمـ ذاتـ يـوـمـ بـحـمـوـ اـعـلـيـهـمـ وـ قـنـوـ اـكـثـرـهـمـ
 وـ اـنـهـمـ الـبـاقـونـ فـاسـتـحـوـذـ وـ اـعـلـاـ وـ فـرـيـهـمـ وـ اـمـوـالـهـمـ وـ خـبـيـهـمـ وـ اـلـمـ
 وـ غـنـيـهـمـ وـ صـارـ اـمـاثـيـرـ بـنـ اـعـنـيـ وـ دـهـبـ عـنـمـ الـقـلـهـ وـ فـارـقـهـمـ الـمـهـاـتـهـ وـ الـذـرـ
 وـ اـنـصـرـهـمـ الـمـسـتـغـفـونـ وـ الـتـغـيـرـوـنـ مـنـ كـلـاـوـبـ وـ وـ التـغـوـيـبـهـمـ
 كـلـ شـوـبـ حـتـىـ صـارـ وـ اـجـيـلـاـكـثـرـ اوـ جـلـغـيـرـ اـفـطـوـ اـيـدـيـهـمـ وـ اـطـالـوـهـاـ الـرـ
 الـبـيـاعـ وـ الـبـلـدـاـنـ قـرـاـ وـ قـرـهـ اوـ فـتـحـوـ عـاـصـوـرـ اوـ جـنـقـرـ خـانـاـ
 كـبـيرـ اوـ اـمـاثـيـرـ بـمـوـطـ الـبـلـادـ كـثـيـرـ الـبـنـدـ وـ الـبـيـاعـ وـ طـعـ بـصـةـ الـبـلـادـ
 الـتـاصـيـةـ وـ الـاـمـاـكـنـ الـنـايـةـ وـ نـزـدـ الـيـهـ الـبـيـارـ وـ دـوـ وـ الـاـضـيـارـ وـ الـاـخـيـارـ
 وـ طـلـاـيـجـرـ وـ زـ بـاـحـوـالـ الـبـلـدـاـنـ وـ نـوـاـعـ الـاـفـاـقـ ضـتـ اـسـتـوـنـ عـلـاطـرـفـ كـلـمـلـزـ
 بـلـادـ خـطـاـرـ وـ اـمـتـنـعـ عـلـيـهـ بـعـقـعـ مـلـوـكـ خـطـاـرـ الـمـنـزـلـكـ فـيـ اـصـنـ باـجـنـادـهـ
 مـدـدـ مـدـنـ وـ لـمـ يـزـدـادـ سـعـيـهـ الـاـكـدـارـ وـ لـاـ يـنـخـمـ ذـكـرـ اـجـدـارـ

وكان في جند رجل يدعى كامل من الشيعة نوي الشب والسان يدعى
له جعفر خواصه فلما تحقق ذات يوم فقال له ابي شعيب كنت تصفع لمن
الاحسان اذ فتى لك هلاك البلدة وهي خام بالغ فقال ان يسر لنا الامر
عليك فلما مات التون ملك وزوجته ومرثيها وكان جعفر قد عرف خفا
يا طرقها لكرشة ما كان يختر اليها فذهب بالجند الى بعض القرق وقبض عليها
وافتتحها وأسر التون ملك فقتلها جنرخان وفتوحه لبعض ما عاهد
ان يفيضه اليه من سريره وزوجته ورجع عندهم مختطفا عنهم لا يكتفى و
لابعد ثم هبأ الحبس الى بلاد غيفاق واستول على بعضها فلما ظهر امر
وانقشار شاده صنيع الى سلطان خوارزم هابنه نفسه واستقبل الامر
قبل استفحاله وباء به وتفاقم نكاله وانقاله وبعد انتشاره يكثفه فعا
جورهم وناوشهم ونالوا من التنانير اموالا جمة وسبايا كثيرة وفلوانا يهم
فتوا في عدهم وقطعوا اطماعهم عن الفتح الى بلاد اينه زيران وماوراء النهر
ورضوا ببلادهم ومددوا اعنافهم الى المصايفه وايدهم الى المصايفه و
سلطان ذلك الاواني ياصفهم ويعاملهم بالمهانة لارادة عزهم وصور
المهانة من جهة الحضرة والعقل يقضى بذلك احيانا فان لكل امر وحده
وزمانا ومقعد او مكانا حتى آلا الامر لسلطان محمد ومان ذا شرفة
محمد باشيد الغيط والعين حتى سمعت كثيرا من الكبار انه كان يلوم احيانا
احيانا باه السلطان على مسامحة التنانير ومداراتهم وسخنه عاصفه
الامر عليهم وبمحنة بهم دارا لهم فلما االامر اليه هبأ لهم جنادرا

سجد

يثير على التatars من شدة المكافحة ناراً وقامت للحرب بينهم على ساحتها
 وضاقت بخُن عن نطاقها حتى ركب بنفه اليهم وناوشهم للرُّوق بقيهم
 نكالاً يغيره قديعاً وزطراً واراد ان يسكن في طلب الملك بخُن وغوراً
 فاتتفق ان واحد من الجنقرخان او بعض ابناءه كان ركز للصياغ جند
 جوارِ كانوا اخوه بركا وارغنا رواة السلطان في بعض الاماكن فطالبوا بـ
 بـ تخلية سبيله وان لا يعرّض له بـ سونق خـلـ السلطـان سـبيـلـه وـلـمـ يـعـطـهـ سـولـهـ
 وابـ الاـ اـتـضـيـعـ عـلـيـهـ وـالـاسـرـ وـجـنـودـهـ وـكـاـ الرـجـلـ اـلـىـ سـوـسـفـاـ بـخـرـاجـهـ اـبـهـانـ
 وـمـعـتـضـدـ اـبـعـوتـهـ الـبـانـ عـلـاـمـاـ بـاعـمـالـ الـفـرـاـ وـالـطـعـانـ فـلـمـ يـرـ الـآنـ بـرـهـمـ
 السـلـطـانـ وـبـحـمـ عـلـيـهـ فـاـنـ خـلـ سـبـيـلـهـ وـالـأـبـنـيـعـ عـذـرـ وـمـبـلـغـ عـذـرـ لـقـسـيـلـ
 بـخـفـرـ حـبـ بـجـنـدـ عـاصـنـوـفـ السـلـطـانـ وـشـقـاشـ الشـوـرـ بـالـبـانـ فـاطـلـعـ
 بـذـكـرـ عـاـخـورـ عـودـهـ لـنـوـارـ زـمـيـةـ فـشـاـوـرـ مـعـاوـيـةـ بـنـفـ الـاـيـةـ وـجـنـوـدـ
 الـتـرـكـيـةـ وـفـتـعـ السـيـوـفـ لـاـبـسـتـعـ الـاـلـقـمـ نـفـوسـ اـهـلـ السـقـوـفـ وـفـاقـمـاـ
 حـرـ بـاـحـرـقـ بـنـارـ هـاجـيـهـ النـشـرـ وـاخـتـيـعـ بـنـارـ هـاجـمـنـ الـجـنـ حـتـيـ خـانـتـ
 غـاـيـيـةـ الـدـوـلـةـ سـلـطـانـاـ وـوـضـعـتـ بـكـلـ الـكـفـرـ سـاقـيـاـ وـسـانـاـ فـرـلـ جـنـوـدـ
 السـلـطـانـ اوـ بـارـهـمـ مـنـزـمـينـ وـالـتـاتـارـ تـكـسـعـ عـلـاـذـنـاـمـ مـعـتـمـينـ حـتـيـ يـخـلـوـاـ
 بـلـادـ الـاسـلـامـ وـشـنـوـاـ عـلـيـهـ اـضـرـامـ الـاتـقـامـ وـنـتوـاـ يـلـدـانـ اللـهـ الـاسـلـامـيـةـ
 وـارـاـقـوـادـ ماـ اـهـلـيـاـ بـسـيـوـفـ الـحـيـةـ وـطـدـ وـالـسـلـطـانـ فـيـ الـبـلـدـ انـ الـذـاـ

وَحْدَةُ الْكُفْرِ يَئِنَّ دَادَ مَدَدَ افْصَارَ السَّلَطَاوَاهِلَهُ اتَّرَبَعَ عَيْنَ
وَتَلَيْتَ عَلَيْمَ اِيَّاتِ الْفَنَارِ وَالَّذِينَ ثُمَّ اَذَ كَالْجَنْقَرْخَانَ اِرْبَعَةَ اِبْنَازَرَخَانَ
وَطَوْلَخَانَ وَجَنْطَاسَ وَيَاتُوكَخَانَ فَلَامَاتَ السَّلَطَانِيَّةَ اَخْتَرَتْ
عِرْوَقَهُمْ وَخَدَتْ نَارَدَ وَلَقَمَ حَلْسَ وَانْعَسَرَ الْمَلَكَ وَكَانَ بَذُولَا
لِلْخَلَّالِ لِلْقَنَائِمَ وَهُوَ بِالْدَّغَابَ لَمْشَهُ اَشْتَهَرَهُ اَخَافَقَيْنَ دَرْخَانَهُ وَمَلَا
الْمَشْرِقَيْنَ رَيَابَاهَهُ وَانَّزَاهَهُ اَقْلَ صَلَاتَهُ كَانَتْ بَلَادَ اَنَّمَعَوَهُ وَخَزَانَهُ خَوَوَهُ
وَبِقَلِيلِ تَفَهُّمِهِ تَنَاوَلَ الْوَالِيَّاتَ وَمَغَيْرَهُ مَدَيَا تَجَاوِرَ الْكَفَافَيَّاتَ
حَتَّى مَعْنَى لَسِيلَهُ فَعِيرَسَرَدَ الْمَلَكَ وَالْخَانِيَّةَ خَالِيَّا وَالْأَمْرُ مُوكُولَهُ الْفَنَرَ
وَالْقَبِيَّانَ وَمَعَ ذَلِكَ فَلَلَّهُمَّ كَانَ مَطْبِيَّنَ الْأَطْرَافَ سَكَنَ النَّوَاحِي وَالْأَرْجَاءَ
لَمَّا كَانَ بَانِزَخَافَ عَلَى مَكَانَهُ كَيْنُودَهُ الْحَمَّةَ وَاعْوَادَهُ وَاضْوَهُ بُرْكَتَخَانَ كَذَلِكَ
كَانَتِيَّا مَعَ جَبُودَ كَثِيرَهُ الْعَدْدِ وَالْمَدَدِ وَكَذَلِكَ جَنْطَاهِيَ وَكَانَ بَاتُوكَخَانَ
مَعَ كَفْرَهُ قَدِيلَهُ فِي الْعَدْلِ اَفْصَاهُ وَبَخَاؤِرَهُ فِي الْاِنْصَافِ مِنْهَا وَلَمْ يَتَعَرَضْنَ
مُلُوكَهُمْ اَحَدُهُمْ هَدَمَ مِبَا فِي الْاسْلَامِ بِلَ تَرَكُوهُ عَلَى مَا كَانَتْ عَلَيْهِ مِنْ حُنْنِ الْنَّظَامِ
وَامْرُوا بِتَزْيِيدِ الْعَلَامَ الاصْلَامِيَّةِ وَنَقْوِيَّتِهِ وَتَوْفِيرِ الْوَطَايِفِ وَالْمَرْسُومَاتِ
لَهُمْ وَعَلَيْهِمْ وَامْرُوا بِمَا الْحَكُومَانَ اِرْقَضَاهُ اِلَاسْلَامُ بِالْقَضَايَا الشَّرِيعَةِ
الْاِلَائِعَةِ وَلِكَلَامِ وَاخْتَرَهُمْ وَوَقْرَوْهُمْ حَقَّ التَّوْفِيرِ وَلَمْ يَرُدْهُمْ وَهُمْ
بِنَقِيرِهِمْ جَلْسُ عَلَى سَرِيرِهِمْ اَيْشَهُ كَلْوَنَخَانَ وَكَانَ قَصِيرَ الْعَرْقَلِيَنَ العَيْشِ
وَالْاَمْرِ وَاهْتَاجَ بَيْنَ الْاَوَادِ الْجَنْقَرْخَانِيَّةِ اَجْلَ وَشَرْوَزِ وَطَبَّ الْتَّرِيدِ وَ

طلاب

سياسة المغول وكان يختار أيا قدمات وبقيت ابناه من جملة
الملل حتى ان كثيرون من كبارهم وخيارهم استغلوا بالكناش فاندلت كلتهم
عاناً يكون صاحب السرير من استاهله باتوخان ونوبجه وسوده هو لما
كان أكبرهم سنًا وآخرهم جناداً واثيريم وفرا و كان يقمن أولاد طوليخان
منكاخان وهو لا يوخار و قتلة وبوجو وكان باتوخان يعبد الأرذ و منهم
والآرد و عند هم المعتكز والمترى فأمر القوم من حولهم منكاخان بان
يدهب إلى آرد و باتوخان مع فربان في صور و اشكال و تطيطل من
استعداد السرير و صلوح القافية و ضبط الملك فذهب إلى حضره باتوخان
وأقام عند بُرْهَة من الدمرصي أطمع باتوخان حال علة و تقسيلا من حد و
ذهب و حصافة عقله و شاته عند المهيّات و أطهيناً أنه عند تزويجه
أحد المفلقات و فط بصيره رايته و دعاه و تفرس فيه الارتفاع إلى الماء
مكان من علاجه فامر بتقليل امر الملك والجلوس على سرير القافية و
القصدى لترتيب أحوال الدهماء و ضبط مصالح الملكة من استجواب
التعذيرات و ازاله الغراء فلوى عن اشارته رأسه و اى الآنان بترك
ذلك الأمر و مرايه فاستاذن المخان فلم ياذ نهوى انفق ذات يوم إن
برز ياتوخان إلى المخازد و افاه منكاخان من فور فامر المخان بذروه
مكانه حتى يخرج فكثي برز فإذا وصل إليه قعد له في شوكه و أشوك
معرب جوك وكان ذلك الفعل عند هم اعلم أنواع الاحترام والاحتشام

فعا

وكان صفة ذكدا نيفع احمد ركتيه الى القدم من طاعل الارض دا
آخر واصعاديه معا عاركته المفروعة وقال له بوركته وصبر وتك
مالك السرير واتسح لئر الامر للجمهور و هو يابي ذك ديك ويعوله
انك وان سودتني وملكتني وغضبت شاني ورفعت مكانى غير ان طلاب
العدا السرير وخطاب هذا الملك كثرون وكلهم ابسط مني باعوا وكتزم
اعوانا و اشياعا و كان هونزد المايل قليل المنال هنن الامر وانى ساصير
بالتعزف للملك طمعة للتوى والهدى و هدى فالهم الخفاف و درية كرماع
الانتقام والخان يابي الانقليل ذك اللمر وزتن له في ذك الامر العصر
فلما راي ان لا محظى عن ذك الامر قال لا قبل عا ان يعاهدنى ويعاقدنى
على ترك الاعتراف على ما امرت به من المسالح فاعطاه مناه و وه له
سوءه وما يهوه والسسه من حلع اللوك ما كان اعلاه واستناه وبلغ ذك
من احتطاه بسرير الملك الذين كانوا ينتظرون ان يكون الامر لهم
فتذكر و اتقير و اوخذ و ابعدون ما يأبه لهم لدفعه وينصبون
جانلهم ليفعه وهو قد اخر بذلك وكانت بعض زوجات حضرخان في
اكبره متذكرة يا ولادها و اقر بها و هم جم غفير لا يحيط ارا عليهم و
لا يطاق لا يصل الشرايهم ذو ومنعة و غنا و شجاعة و بلاء يهاب
جاينهم ويرفقه شذاهم وكانوا اضيقين بكونه صاحب السرير و حامي
الخوزة و راعي المملكة فصار عليهم ونزل لديهم واستعاذ بهم وانه ذهم

هذه الافاع.

جُنَاحَ الدِّفَاعِ وَسَرْقَةَ الْامْتِنَاعِ وَارْسَلَ إِلَيْنَا كَادِ تَطْيِيرَ نَعْرَ الْامْتِنَاعِ
 دُعَاعُهُ وَدَبَتْ وَسَاوَسَ التَّمَرُّدَ فِي صُدُورِهِ مَنْ يَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ وَكَانَ
 أَشَدُّهُمْ بِطْشًا وَبَاسًا وَأَعْزَمُهُمْ جَبْدًا وَإِنَّا سَمِّيْرَ مُؤَوْلَ وَكَانُوا اخْوَةً
 هُرُوجُوا بَاهِجَةً أَعْلَى وَنَاغُقَّوْ كَانُوا اعْنَادَ قَاتَنَ فَذَلِكُمْ أَمْرُمْ يَتَكَبَّرُوا
 وَتَنْكِرُوا وَاسْتَخْفُوا بِشَانَهُ وَقَالُوا مَا هُوَ وَالْمَلَكُ وَمَنْ إِنْ يَسْتَحْقَهُ وَرَبُّ
 سِيرَمُؤَوْ فِي غَنْدِ جَوَارِيَّةِ وَغَدَ الصَّدْرِ مَلْوَأَمِنِ الْفَيْظَ وَالْغَضْبِ عَلَيْهِ
 وَكَانَ فِتْنَةَ السَّنِ رَبِيعَ الشَّيْابِ مَفْرُورًا بِشَابَهِ وَاصْحَابَهِ فَاخْبَرَ بِذَلِكَ
 مِنْ كَاهَانَ حَتَّى هَابَ جَاهِيَّهُ وَاسْفَقَهُ وَكَانَ بِعْنَقِ مُقْتَبَيَّهِ فَاللهُ
 لَاهِيَّهُ فَانِي كَافِيَّهُ بِاهْوَنِ سَيِّ وَدَافِعَةُ بَاسِيلِ امْرُقَيِّيَّ مَا يَاهِيَّ مِنْ
 اهْلِ الْغَنَاءِ وَالْغَرَسانِ الْبَالِسِلِينِ حَتَّى اتَّبَعَكَ مَغْلُولًا مَأْسُورًا فَلِمَاعِ
 ذَكَرَ مِنْ سَكَنِ جَاهِهِ وَزَالَ اسْتِحَاشَهُ وَهَيَالَهُ الْغَرَسانُ اثْلَاكُ الْسَّلاعِ
 وَخَرْجُوا لِمَا يَعْلَمُ بِأَمْرِهِمْ وَكَانَ سِيرَمُؤَوْ يَاهِيَّ مُنْجَهاً مُتَصِّدِّدًا لِلْبَالِلِ
 بِأَحَدٍ وَلَا يَحْذَرُ لِشَيْءٍ حَتَّى كَانَ يُفْرِبُ بِخَرْكَاهَاتَهُ عَلَى اطْرَافِ الْعِسْكَرِ
 وَنَوَاحِيهِ وَكَانَ صَاحِبُ الْفَرَسانِ الْمَاهِيَّ يَعْلَمُ مِنْ أَمْرِهِ
 وَسِيرَتِهِ فَانَاهُ فِي أَرَادَهُ وَهُونَةُ خَرْكَاهَهُ رَهْنَيَ الْبَاسِحَ شَرْذَمَةُ قَلِيلِينَ
 وَدَخَلَ عَلَيْهِ بَاصِيَّهُ الْمَاهِيَّ وَقَالَ أَجَبَّ مِنْ كَاهَانَ فَانَهُ يَدْعُوكَ فَامْتَسَعَ
 عَلَيْهِ وَاسْتَعْفَعَ فَاطَّالُوا إِلَيْهِ الْيَدَ كَالْبَاشُو الْمَنْقَضُ عَلَى صَيْدِلَمْ
 وَقَبَضُوا وَمَفْعُوا عَلَيْهِ فَذَلِكُ الْأَسَارُ وَسَاقُوا إِلَيْهِ وَإِلَيْهِ سُوقَا

عینقاً بعده عن منزله بنار حل حتى اذا جتمع جنده و مجيئه
 لصعبت اليه سبيله و ضاق عليهم نطاق التلافي وال القوم اتوا به
 من كاخان صيدا مقيداً و اسد امعيناً ثم بعد اخذ يرسل جيلاً بعد
 جيل يعيش على اكباد جنده ميرمو و سرايه و ذوا به و وجوهه
 و اخواته و جميع من تقرب به الى ان لم يبق منهم الا عجزة ضعفة
 لا دفاع لهم ولا استناد فاستعمله بذلك حاله و ريش بالملك ولكنكم
 بناله و تم امن و عظم شأنه و علامكانه و امحقت قيابه واستقررت
 جنده و اصحابه حتى قام يرثقو الماخوذين واليرثقو هو القبار و
 الحكوة عند هم و سال ميرمو عن ترده واستعماه فقال
 كنت امشي لامر و انقاد لك غير ان الجندي معن عن ذلك وانا كما تدر
 جد بد سر بالحدثه اغتررت بهم و الا فانا برى الساعة عن حد
 عصيائنك فلما سمع منه كلامه قال لاشك ان هذا حدث مامور فما
 امن و امر بمحفظة في القيد و سال اخاه خوا به اغلل من عصيائنه و
 طغيانه و ناخذه و ترك طاعته والاستحقاق يا سائمه قعلق من
 الاعداد بعش ما تعلق به اخوه من تكون محبولا مامور اضى قال احمد
 ارسله اليهم خنان اذ كان مقعد اعا صيا خارجاً على كل طارحا
 لامر كغيره خاتون زفلاة منتهية عن ذلك و امسكته بعض الاماكن
 قليلاً امن ببي ذلك و وبهه خاتونة و حل سبيله على ان يكون

مشغلات انه غير مجاوز عن حد وامر يقتل من كان مادة للفتنة و
للشروع وذوى الغيث الغائبين حتى اكره من قلم ولم يبق القليل
نسلم الى ان حمل الفكرة العواقب وانظر في معاير الامور على قلم سير
وادخله خواص اغل فاستقر اليه المكر واستبت الامر وأذعن له
المتمردو وانتقام له الفاغة للستعصمون ولا يزال كان يعمد ز
كان يطبق به شرًّا ويسعى من ضر احتى اخر تم نواجم الغيت واسائل
عروق المضار والمحن ثم ان لما فتحت له اسباب المملكة ووصل الى
الصلاح والنجاح شاذ واستقر مراير تلك واستبلاه ومطوف
عليه من اقبال الدهر شایب انواره شاور بعض مقرئية وامانة في
كيفية ضبط الامور وتنظيم العادات ونفي الولايات وكان من علامهم
ان من جلس على سرير القائمة دك بنفسه مع الجيش الى بعض بلدان الاط
عادى واستخلاصها وافتتاحها فكان يسمى لذكوب الى ذلك فقال له
ذلك المقرب وكان واهيما انكم لا ربعة اخوة فليتووجه اخوه كل الاچانب شاهرا
سيفه بحندوه مُستخلصا للبلاد ومستاصلا عروق ذوى
العيث والفاد واطمئن انت على سرير المكر فيه احوال حل الالال
فانزع القلنساك الصدر واحمل فاستقام ما اشار اليه الرجرو
طاب عند ذلك الكلام المرتجف بفتح احد امراء مقدمة طيش
اخوين الاچانب المقرب اسم ذلك الامير كث بوقار وكان دارا

وَهَاءِ امْنَ بِرْ قُلَاعِ الْأَسْعِيلِيَّةِ وَفَتَاحُهَا وَقَلَعَ ارْدَمَهَا وَ
اسْتِبْصَالُ الْهَادِيَّةِ إِذَا أَوْصَلَ إِلَى مَوَاضِعِ قَلَاعِهِمْ اسْتَعْشَرُوا إِسْبَانَهُمْ عَنِ
الْبَلَادِ حَتَّى يَعْجِمَ اخْبَارَ الْكَثِيرِيْنَ وَأَمْرُ حُولَكَلَ قَلْعَةَ كَحْسَارِ وَخَنْدَقِ وَبَنِي
الْبَيْوَقَ مُتَصَلَّةً بِالْحَسَارِ وَرَقَّ عَلَيْهِمَا مِنَ الْخَنْدَقِ بَعْدَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ
ذَلِكَ الْمَكَانُ الْأَسْتَدِ فَاعَ وَكَذَا اصْنَعَ هَذَا الصَّنْبَرُ بِجَمِيعِ قَلَاعِهِمْ مِنْ
اَصْفَى خَرَاسَانَ إِلَى الْأَغْرِيِّ مَازِنَدَرَلَرَ وَجَمِيعَ تِلْكَ الْمَلاَحِدَةِ الْعَادِرِيَّةِ
اَفْتَحَ جَمِيعَ الْعَلَاءِ وَالصَّيَامِيِّ الْأَجْرِدَكَوَّ وَالشَّوْنَ وَالقَائِمَ وَلَكَوْتَ
لَكَنْ لَمْ يَجْلِهِمْ عَنِ الْمَخَاصِرِ وَالْمَحَارِبِ وَالظَّرِيبِ بِالْمَحَايِنِ وَالرُّقِّ
بِالْتَّيْرَانِ وَغَيْرُ ذَلِكِ ثُمَّ أَمْرَ مُنْكَلَحَانِ إِخَاهُ هُولَهُ كَرْخَانَ بِالْزَّوْكَلِ الْجَابِ
الْمَغْرِبُ وَجَيْهُنُ لَا يَحْصِيُهَا الْأَمْنُ أَحْصَى رَمَلَ عَالِمِهِ حَتَّى إِذَا لَمَعَ خَرَاسَانَ
مَرَّ بِتُونَ وَقَانَ فَاقْتَحَمَهَا بِرَحْفَةٍ مِنْ جَنْدِ الْيَسَا وَخَرَبَهَا وَ
سَبَى مِنْهَا عَقَالَكَلَ بَدَّ نَأَى وَأَمْوَالَ وَفَرَّ وَغَنَامَ حَتَّى حَلَّ خَرَاسَانَ
بِسَبِّ الْمَلاَحِدَةِ وَبِرَادِحَهَا ثُمَّ مَضَى مِنْهَا حَتَّى بَلَغَ جَرَدَكَوَّ وَرَأَى
مُنْتَهِيَّا وَحَصَانَتِيَّا وَأَنَّ أَصْلَهَا نَاتٌ وَفَرَعَهَا إِلَى التَّمَارِ وَأَنَّ
بِالرَّحْفَاتِ لَا تَتَحَلَّسُ وَلَا تَفْتَحُ خَلَى عَنْتَبِيَّشِ وَأَمْرِ بِحَاصِرَتِيَا
عَلَى مَا كَانَتْ تَحْمِرُ وَمَعِي يَقْلَعَةُ الْمَوْتِ وَنَزَلَ حَصَيْصَهَا بِجَلِيلِ
وَرَجْلِهِ قَصَّاً بِعَصْبِيهَا وَكَانَ الْمَالِكُ لِأَمْرِ الْمَلاَحِدَةِ إِذَا كَلَ أَحَدُ الْأَكْتَلَهِ
الْأَسْعِيلِيَّةِ الْكَيَاهِيَّهِ بَنِي أَكْنَ الدَّرِّ كَانُوا يَسْتَوِذُونَ الْقَائِمَ بِأَمْرِهِ

وكان على ما سمعنا قد قتله أحد بنبي عماري وجلس مكانه ابته
خُرُشَاهُ وكان وزير نمير الدين الطوسى خير الدّهور ونادرة العصى
فتشارخور شاه ونصير الدين وكان خور شاش بالـ بمصر الامور
ولم يعهد للعن والشروع وتفصيل الدين يتحاكل الدّهور وكان
حبر سامى جقى مذىئين فى لوت حتى قيل ذنبه كان مائلاً لافراد
امرهم ونكث شرورهم فاذ رأى هوكاً كوقاً اختفى بها قال
لخور شاه من طريق علم النجوم ء الناظهراً صداعك وصلع اهلك وبالدك
النزول عن هذه القلاع والهبوط عن هذه التلائع فانا ليدلنا ع
هوكاً لامناعة والدفع فقاوموا يوماً واحداً نحفة للجيش الى القلعة
ثم ارسلوا الى هوكاً كرثفدا بالنزول عاصمه ولا مستاره من فنزلوا
وماعقدوا الا باللّكمار فسُنْنِين قد حلوا وعن عرب المك والعرة
قد ارتكبوا وان كانوا اطائين ان عز العهد والخلف مع هوكاً الامثلة
قد قتلوا افلاها بطيءاً ضيق عليهم وارسلوا لامفاخان خور شاد ثم
في طريقة قتلوا اثماً قبضوا على عرمه وحرمه واولاده واحفاده و
اموا ووغنائهم المذحورة على يدى الكتابين مذىئين فقتلوا اغthem
قتلة سَيَّهَةً وامر هوكاً كوشيان جنده بواقعه بنات الكتاب محمد
وازواجه جواريه على الملأ للحاضرين وكان أحد بنين عاصراً وكانت
اذ اعراض بوجهه عن متأهله تلک الحالة المشتبعة والحادي
الستفقطعة امر يلكرزه في قضايا يليتوحة المصوب تلک الفعلة

ويشاهدها وينظر إليها ونعود بالله من سواعفه وخذلات
الخالمة وأمر بحرب الموت وعذمها واستحق امام نير الدين
لنفسه لوفوه و لا يتحقق علم لكتاب و هيبة النجوم و أخفائق الافتديتة
وعبر قاسم العلوم فهو لا يكُون هذا كان رجلًا عظيم البطش عضوب التفسير
سرج القتل ذات مهابة وكان أهون تأديبه أعمال حما السيف ومقدمة
غبطة راقفة الدم وكانت ذامة علية وهي اسقاف جليلة حذاها كل العلم مقربًا
لهم مستقيم الطالع مُقللا في الأمور ثم رفع منها باموال جهة ملة لا
يُحيى المحصون حصرها ولا يحيى افلام لحلتها عد هارا مربا على حضرت اخيه
من كان حاد و لم قسمنا من قرية كانت ظالمة و انشانا بعدها فما اخرین
نعم انه لما فرغ من تقديم صياصهم و فداءهم و تقويض اركانهم و تخريب
بنيانهم وقتل شيوخهم و شبابهم ربّجيه متوجهها إلى بغداد مستوفرا
مستهلا و كان من أمر بغداد أن حلّ لها العباشتية لم يكنوا اكتفلاون بل يلوّك
الغالب بمدار امرهم و لا يعتقدون به و مع ذلك صاروا يواجهون افتقارن الاصح
سعيلية و يكافئونه و يواذون متشيّعيه و يتبعونهم في الأمور و
يسعدون بغير ايتام و ملوك المغارب كانوا يأتيا معه بذلك لكنهم يساخونه
و ياهلونه و يستدرجوه من حيث لا يعلوون و هم لا يزدادون إلا
تغافلا و يخاطلوا و مع ذلك كانوا اذا اوصروا بقدر اجر بلاد المغارب خسروا
من حاليهم فان علوائهم من جهة المغارب و دخلوا يديهم في امورهم وكان
ارسل المغارب اذا اوصلوا يحبونهم في البست و يفيضون عليهم في المالك و
المشرب و يخترونهم احتقارا و استحقاقاً حتى توجهه

اليهاد سنة جيل من الغال الترمانغونية وكان شرماعو من
 كبار امراء جيشه الموكلين على سواط العراق الفابطين لها بقدار
 ثلثين الفوارس ونزلوا بباب بغداد حتى اذا خرج جيش بغداد ناوشوا
 احرب فظلو عليهم فلما جن عليه الليل ركب جيش المغار الارض ياق لهم
 وانصر موافقنهم باتفاقهم ولعل ذلك كان بجهة منهم لاهر بغداد
 وامتنى ان لهم وعدهم ثم امهلوا مينين ليبلغ موكله كونوجنه
 حيث اليماء والخليفة المستعصم باته كان يرى ان لا مصالحة له بهم
 اذ كان يريد الى الموك المغار كل قوم الفدائي رخليفة وتمكنت غيرهم
 جيش يقابلهم او يقاتلهم كالقبع تمام عاطل للذمم وتجارها
 والمقصد لها قد وصل بباب دارها ولم يتعرّض للسلام وال الحرب حتى
 ختم هولاكون خان بباب بغداد واحتقروا بها احاطة المقلة بانها
 والذائنة بقطتها بعد ان اودى ويزان الاغارة والقتل على ماحولها
 من القرى والاماكن الموعنة وسبوا اهاليها وقططاها حتى فرَّ الى
 بغداد من افلت من زيفهم واوخلع من خيفهم اعماد امنهم على
 ان الکلية يعوم بدفعهم ويحيطهم اشدَّ جهنة ومويتاوم صق
 اذ النته من رقت به ويتقط من سكره كان الحال قديماً والعده
 خذ بكفهم وسماع ريقه وفتق عاً من منهنه واتح المرق على الرفع
 وبلغ المرام الطيبين فامد بتطيق ابوابها وتعلقاها ونصب الماجين
 والزوابات فلما زحف جيش المغار زحفه ووقع في الارض رجفة و

ورد عن روس كصار كثيرا من رجالها بالنبار وأذ أقْوَهُم سَمَّ النبار
وأَمْلَوْهُم سعير القتال إِنِّي أَلِيمٌ أَنَّ الْأَفْرَارَ مُرْسَلُونَ وَالشَّرَّ وَحْشٌ
السَّلَامَةَ ضَرٌّ وَوَقْعَنَ تَبْيَسِيهِ أَمْنٌ وَانْرَخَارُ الْعِيشِ غَرَّةً وَكَانَ وَ
زَيْنُ أَسَارَةً وَادَّاهَ وَأَمَالَ سَنَفَهُ هَوَادَ فَكَانَ لَذَكَ مُلْعَنٌ
سَعِ الْمَفَارِقِ وَمِيلَهُ إِلَيْهِمْ إِرَادَةً لِلانتقامِ وَجَزَّا عَنْ سَآتَهُ مَعَهُ وَبِهِ نَكَّذَ
قَدْحَتِهِمْ عَلَى بَعْدِ ادَّاهَ وَجَرَهُمْ إِلَيْهِ حَرَّاً فَكَانَ الْأَمْرُ كَذَكَ فَلَمْ يَرِدْ الْخَلِيفَةُ
إِلَّا أَنْ يَرْضَعْ عَلَيْهِمْ الْمَعَافَةَ وَيَرْكَلُ الْمَطَافِيَةَ وَهُوَ لَا يَقُولُ إِلَيْهِمْ
بِقَوْلِهِ وَانْ يَقْطُبِهِ مَسْؤُلَهُ حَتَّى يَسْعَتْ عِنْدَهُ وَاحِدَتْهُنَّ شَاهِدَهُنَّ كَذَ الْأَمْرُ لَهُ
أَرْسَلَ إِلَى الْخَلِيفَةِ مَرَأَوْغَالَهُ مَحَالِنَابَانِي إِرْيِدَمَصَاهَرَنَدُ وَمَرَاصِلَتَكَ
بَكَرِيَةُ وَكَرِيمَ مَنَاوَمَنَكُمْ حَتَّى يَغْزِنَ وَاسْتَدْرَجَهُ وَابْهَمَ عَلَيْهِ امْرَأَهُ وَهُنَى
جَنْدُ بَاغَادَاتِيَوْفَ وَازَّالَهُ الْحَرْبُ عَنْ أَمَكْنَاهُ وَتَقْوِيَضُ الْفَقْنُوفُ وَ
اسْتَدْعَاهُ أَنْ يَجْرِحَ عَنِ الْبَلَدِ امَارَ الْجَيْشَ عَلَى طَرِيقِ الْمَزاَوَةِ وَالْمَصَالِيَةِ
حَتَّى يَأْخُجَ أَذَّهُ وَأَرَقَّهُمْ دَوْنَيْهِمْ عَنِ الْبَلَدِ الْأَيَّهُمْ فَرَجَعَ هُوَ يَقْبَلُهُ
وَرَسَهُ فَارِبَعَيَاهُ رَجُلٌ مِنْ وِجُوهِ قَوْمِهِ وَرَوْسَ اهْلَهُ مَتَعَرِّيَنَ بِالْعَالَمِ
الْسَّوْدَ كَانُهُمْ الْمَعَابُونَ بِتَوْدِيعِ السَّلَامَةِ وَالْجَدِ وَدَفَلَارَارَ هُوَ لَا يَوْدَدُ
أَنَّ الْأَسَدَ تَذَدَّرَ فِي زَرِيَّةِ وَوَقَعَ فِي حَالَتِهِ اغْتَنَمَ اصْطِيَادَهِ وَادَّهُ ما
عَنْ زَمَانَ طَوِيلِ ابَادَهُ وَانْتَزَعَ شَرَّهُ ضَبَشَهُ فَرَصَّهُ مِنْ قِبَلَاتِ
يَمَارِسَ غَصَّتَهُ وَبَطَلَهُ مَعَالِيَهُ الْأَمْرُ فَقَتَّهُ وَقَبَضَ عَلَيْهِ وَعَنْ مَدْكُوبِهِ وَ
أَزْرَاهُهُ عَنْ نَظَرِهِنَّ وَعَرَكَبَهُ مَكْبُولًا فِي عَقْدِ الْقَيْدِ مَدَ وَخَالَتِ الْأَسْرَهُ

لا يغدر ذلك فلما عذ عليه جميع مساويه و نسبه زبنه
 لا يكتفيه اقتله وكلا بالاذجل ولكن بالايدى من غير ان يشق بشفرة
 سيف وكان قتله قتل بين يديه ابنه ابا يك فامر ان يلقي جسدهما و الـ
 صورى الكلاب و عناء العقان والتزاب ومع هذا فقد كان امام
 القوم و معتقدى الامة لاهذا اليوم فلتافرخ من امن و امانة ذكر و اهقار
 شغلته و اخا بدر و حزاه عن بطنه و فتنته و راع العالمين من شر
 شبهة امر جنوده المغالية و فوفوه التركية التاتارية بالرجز و العذاب
 و فداء همها و نبأ اموالها و سبي جوارها و اطعافه و اشدة الليوث
 عذابي غضاب و كرت و اكرة الزيايا الى التعذيب و من المجموع في عذاب
 دركسوا كالصواب الماطل و اسئل الهاين و الجل العاج و البح لللاح من تفاصيل
 للاتهام متهميئين للاستلام صابين عليهما ساط العذاب و محنوتها
 من غير دفع و نزع شاهدين سيف الغضب مع قلوب موقعة و لا كما
 اللهم يا وليك الملائكة والمؤمنين و اذاك على علمي اضرام لاتقام و سر
 الرث و احصام الاهب على ما شارق الاغار و اواقر البوار و اوقفوا
 علمي من ناد الععن والاستیصال والاسار و نقى المروب والدبور و النبار
 بنار الفرار و وقع الشمار و سلم فاذا افول معايد و اسام من تحزيب
 القصور والزيارات و تحرير البيوت بنار الفرار و وقع الشمار و سلم
 سيف للحقوق على اهتمي از صوفا بعد رصوف والكون بعد الوف و
 مثقبهم بالرماع الطوال و رشقهم بالنصال ذات النقول و
 النصال تغزال نار و نباتات الرجال و افواه الوالدى و زناد الاطفال و

البلدان

والثبات وأولات الرتعات وبالحال واسالتهم انها رذمة مارحة
 لم يعترض جمجمة دجلة اجري الدمار هوما الماء وقد قتلة لم يسع
 بمثلها حتى التهار فانت يا في شواطئ النط وكم بها من صرع صابرين
 طعنة للسيد والاسود وقتلى مكبوبين على الاذفان والخذود والرضم للذرع
 حين باسال التبوق من الملوء وقد صارت عاجلا حماش الرأس ملتهطم قواماً
 الافراس وعظام المترن والقوام مردحه الاوفنة والطاوافر وكم من
 جياع القباع وغرنى التباع قد شبعت بطونها الى السنة من اشلاء المراع
 واعصا رامترو وفين القراء وكم من عقبان ونسور قد ادت لها الحكمة
 من طوم الرجوه والصدور ووقع الظهور والخور وشدهم الباقيين في
 الشيش والشنان والمرتععن والغلان وعقاليل البندن التمان
 والشراب العيد للغان وتلز ود التواع نعومة الرطب من الاعصان
 والغدادي الباكار كأنها حوارى لكن حملت به شدة الوثاق وقد زاروا
 مغلولة الايدي الى الاعنق مبيعة بين يحرن الافاق لاسيا في كور
 خراسان والعراء وما يرى ان آقول من الخزانين المقدية والرقاين
 الجسيمة والظرف اللتل الورقة والعنایم لملائكة الذئنة والمذخورات
 الموروثة خلفا عن سلف التي لم يطل اليها ايدي تلف والنفايس
 المحفوظة مذكرة من الاموية ودول العباسية والعناؤذ ذات الامارة
 والاسرة والامتنعة التي لا يحصى افراد الاعتبارة طور اليمال والنهار
 حتى سمعت انهم جعوا العام تكدر آباقع والتواحي جمل ما نسبوا وسلوا
 وجمعوا منها واحترعوا فما كرت تحمل الآقليل من تكدر النهر وانفاس

في سنته ست و خمسين و سفاهية ام اعلى نسبي بغداد في احدى جمعيات
و سط شبر المحرم من التاريخ المذكور ثم ان للناقل اعراف العجمية الى العروبة
اى من زعم على ابسط طه قدر اسرار و حكم هذه الایات عند سماع و
قصة بغداد و رواية اسرارها و مخلوقاتها وهي قوله
جَدِيرٌ بِنَعْمَانَ يَهُوَى الشَّوْمَهُ شَوْمَهَا جَمُولَ عَوْيَهُ مَنْ أَبْعَثَهُ وَشَوْمَهَا
بَعْزُ زَرَّهُتَ فِي ثَيَابِ فَتَيَّهَهُ وَنَكَهَهُ الدَّنِيَا غَرَّهُ وَرَغْيَهُهَا
فَمَاصَارِقِ مَنْ ضَوَّدَهُ حُسْنَهَا سُوَى بَسَّهِ هَذَاهُتَهُ مَنْ يَرُوَهُهَا
يَغْرِيَقَهُ الْعَفْرَحُنَ ابْسَاهُهَا كَظْفَهُ بِرَقِ الْمَكْتُمَنَ يَشْهَهُهَا
فَلَوْ جَلَتْ عَيْنَ الْعَقْوَلِ بِرَوْقَهَا هَلْ الْأَذْنَنَ لَمْ يَقْرَعْ وَجْهَكَ لَرَمَهَا
فَإِنْ كَنْتَ لَمْ تَسْعَ بِنَعْهُ فَعَالَهَا فَهَمَاتِ الْأَيْمَنَ أَقْوَتْ رُسُومَهَا
كَانَ كَانَ بَعْدَهُ عَرَوْسَاجِيلَهُ فَخَصَبَهَا حَمْرَهُ الْبَعَارِمُ قَمِيمَهَا
فَقَدْ غَيَّضَتْ تَانَارَنَقْرَهُ وَجَهَهَا وَمَا خَلَتْهَا بِتَنَازُلَهَا لَوْلَا حَمْرَهَا
هُوَ لَكُورْزَدَهُ اَيْلَاهَلَهَا - اَنْتَرَتْ بِعَمِ الْجَارِ قَطِيمَهَا
كَانَ حَسَدَ الدَّنِيَا عَلِيهَا فَانَّا تَشَهَّرَهَا وَالْغَيْدَشَهُهُ حَصْوَهَا
بِهَا اذْدَانَتِ الْاَفَاقَ سُرْقَأَوْغَرِيَهَا كَهَازَانِ اسْنَادَ النَّمَاءَ كَجَوَهَا
وَفَرَصَبَتْ تَانَارَسَوَطَعَذَابَهَا وَقَدْ قَلَّ حَلْقَلَمْ يَعْبَهُ شُوَّهَا
بِكَنْتِ عَلِيمَ بِاللهِ شُوَّهَا كَانَتْ وَأَفَارَمَكَلَهَا
دَهَاهَاعَلِمِ الدَّوَامِيَ غَيْرَهَا

شَكَى عَلَيْهَا صَلَهُ بِالنَّوْعِ ذَوَرًا خَلِيلَ الدِّمَاصِينَ الْبَلَادَ دُورًا مَهَا
 وَتَكَى عَلَيْهَا جَلَهُ بِعَيْنِهَا إِلَى أَن يَرَى جَفَّتْ عَلَيْهَا جَوْهَرًا
 وَتَكَى لَهُمْ يَوْمَ الْمَنَاسِكَ كَعَبَةً وَرَمَزَ مَهَارًا وَمَرَأَ حَظِيمَهَا
 لَقَدْ عَصَتْ الْذِي نَاهَى عَلَيْهَا أَنَامَلًا وَقَامَ غَرَبُ الْبَيْنِ فِيهَا وَبُوْهَمَا
 فَإِنْ كَوَامَ سَادَةً وَخَلَانَوْهُ ثَابَهُمْ صَيْدُ الْمَلُوكَ قَرْ وَمَهَا
 بَهْمُ فِي الْخَفَرِ أَيْمَنَ خَارَهَا إِذَا صَادَفَ الْغَيْرَ أَيْمَانَ قَدْرَ وَمَهَا
 فَإِنَّهُ عَبَاسَ بَنْتَ دُجَّعَهُمْ وَاطَّوَادَ مَجِيدَهُمْ يَوْمَهُمَا
 أَكَلَتْ طَوْمَانَهُمْ وَدَهَرَهُمْ وَذَكَرَ دَابِيْ فَلَيْلَمُ مِنْ يَلْيُومَهَا
 نَعْرِي لَقَدْ كَانَتْ بِعَوْنَاثِيرَ لَيْذَكَرَ كَمْ بَهْرَاهَا وَسَدَوْهَا
 تَلَتْ وَاحْتَفَتْ دَمَارَهُمْ كَيْفَ وَأَقْلَمَتْ رَوْهَمَا
 بَنَادِيْ لَسَانُ اكَارَعَنَدَ مَفَاصِيْ قَعَافَلَجَعْ فَهَذَرَ عَكْوَمَهَا
 بِيَازِمْ سُرَاهُ الْمَعْقَرِ دِيَارَهُمْ وَبَيْوَضَنْ لَهُمْ حَوْرَ الْبَيْوَرَ عَذَّرَهَا
 فَقَدْ فَاتَ فَمْ يُرْضِيُونَ نَوْلَمْ لَقَصَادِيْتَهُ أَوْدِيْ كَرِيْهَا
 فَافِ لَدِنِيَالَمْ تَذَرَّقَ عَشِيلَهُ يَكُونُ عَدَاهَا سَمَّهَا وَسَوْمَهَا
 وَلَمَافَرَعَ هَوَلَكَوْزَ اَمْرِيْعَدَهُ وَغَيْرَهَاعَزَ الْبَلَادَ اِسْتَرَاجَ سَنَةَ وَهَارَ
 سَلَ بِالذَّخَائِرِ وَالْغَنَائِمِ الْمُحْضَهُ مِنْ كَاخَانَهُ وَبَعْضَ بَنَاتِ الْخَلِيلَهُ
 الْمُسْتَعْمَرَ كَانَتْ عَرَقَانَهُمْ وَاسْتَوْقَاتْ عَنْدَهُمْ بِمَزَلَهُ هَرَهَهُ
 اِسْتَفَرَهَهَا لِهَلَادَ اَثَامَ وَمَضَرَّ وَتَوْهَهُ الْبَيَا وَذَاكَنَا اَهْنَا هَذَا
 الْكِتَابُ لَمْ تَكُنْ لَعْنَمْ مِنْ حَالَهُ اَنَّهُ هَذِهِ بِكَلَهُ الَّتِي ذَكَرَنَا هَا عَلَى سَبِيلِ

بِحَمَّةٍ قَالَ النَّاقُلُ لِلْمَرْبَبِ فَهَا خَنْ نَقْطَعُ الْكَلَامَ بِجَدَانَةٍ وَجَيْلَ
لَطْفَهُ وَكَرْمَهُ وَجَزِيلَتِهِ دَنْعَمَهُ فَإِنَّهُ لِلْمَوْقُوتِ لِأَنَّهُمْ لِلْأَمْوَالِ وَالْمَوْلَ
لَا وَآخِرَهَا بِالصَّدَقَةِ فَأَسْطَرَ جَبَّسَهُ ثَمَانَ وَخَمْسَيْنَ وَسِنَاهَهُ

ثُمَّ هَذِهِ الْكَلَامُ يَعْوِزُ لِهِنْ تَقْدِيرًا وَمِنْ وَصْلِ الْأَنْفَ
حَلَّ حَضْرَهُ خَلِيلُهُ لِلْمَسْطَقِ مِنْ سَادِهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آدَ وَأَعْنَاءِ
قَبْلِي وَقَبْرِ الْقَبْرِ يَوْمَ الْمُحْمَدِ وَشَهِيدَهُ
الْمَسَارِ كَرْبَلَاهُ الْأَخْرَجَ فَنَارَهُ
سَنَةَ تَسْعَيْنَ وَتَسْعَرُ وَثَمَانَةَ عَزَّزَهُ خَلَادَهُ
بِحَمَّهُ الْمَصْطَقُ خَيْرُ الْزَّيَّ عَلَيْهِ
الْعَيْنُ الْفَقْرُ حِبُّهُ شَعْرَانَهُ
دُنْيَاهُ وَسَطْرُهُ بِسِرِّهِ
دَرَسَهُ الْفَقْمَهُ الْوَصَرَ
الْكَامِلُ الْفَقْلَهُ بِوَجَهِ
أَطْلَالِ أَسْنَاعِهِ عَلَيْهِ
بِحَمَّهُ وَأَنَّهُ
أَعْيَزَهُ
وَلَذَّهُ





و رس اک آن وضعیت و امای برآق طبیعته بی خدا است که در زندگانی هم حیت باشد اما این بایان ذهنی زیاد شاه او نکوسته است
و زندگان او مای برآق و میزان عرض فهم و سینه اند و طویل و بزرگی کاره و سلبره بعنی حکای اعلن غواصان هر دو زمان را ترکیب کرد همان
وضع ساخته اند و غولان سعیانی آنهم را تأثیر نموده اند و ای برآق این باید از عینی چشم لذت

بزنت خان با ناق او لخان حنگ کو کوسیدا ف امین کو بوزد ز
خان و رعیتن او لخان بناییش **خان** سمجحت در رسید ز دلکوسیدا ف



三

二三

از باب درود از مهدیان از کار طبع نخواهد از داستان خادم حنکه خا
و ادروز برادر او که بعین باشد اهل هنر نهاد و بعین بازش اهل هنر عصر خان
همچو کلام از شاهان ایرانی که معاصر شاه بوده آنها این زمان لمشور سنه
فرموده اند محبوب و آن شاهزاده دستافت

اغان راس حسن بن عباده مجربت وان سازده داشت خنک خار

چکار

پوریای بزرگ **چنگلخان** زین سیده باه صب فرود و لش **چنگلخان** روی مفتر
که وزیر اول بزرگ جزو اذناه بجهه امانت و کنون بر زرق خان نهاد کور را جن سارکی و فرنجی ارسانی کسال بوزاند را فن
ماه در جم سنه این سنه اسخابه همی دیگریم در زاویه ارضی **چنگلخان** فرود و مازنی نهایت سیده باهی که زند محظی باشد
پوریای بزرگ سدل ساخت و در آن پوریای لش بزرگ **چنگلخان** بروی مزركند و سارکی بمحکم بست



وی علوی آن ازود را معهودی میگویند و از هر چند این ادعاها علی نبوده اند مثلاً بنده را اثنا هشتاد هفده آنها باید خوب
که با **حبلخان** داشتیم **حبلخان** که از این خانی سوی خود حمله است برای همچویان اینها از زمانی که شاهزاده تصرفی این
مبارزه را کرد و درین زمان نیز همچویان نکارا میگردید و مصروفی این از هر شاهزاده و معاشر اسماست شده و نکارا اینها نظیر میباشد
و زده اند سعد اینها شورشی مذکور را سریع و دلک نام او سکان آن زده همچنان شد و از دلیل اینکه کوشش
را برای این سریع بود این ماجرا مذهبیه و اینچن عکسی بر شخنهای این ادعاها هست که موافق این ادعاها نشان میگیرد
حبلخان از دست نام کارهای **حبلخان** فروخت از این ایامین و عاده داشته اند اسماز اسماز اسماز اسماز اسماز اسماز اسماز اسماز اسماز
رسیده و جلد این دستور را نهاده و معرفت نکرده اند و در حقیقت این دستور را ممکن است این کارهای این ادعاها باشد همچنان
که در پلکان و در باغ های هفتاد و پانزده کارهای این ادعاها میباشد و معمول این ادعاها این کارهای این ادعاها میباشد که
پاش ایوانیزهند و نکبر ایوانیزهند و این حمام اعیانیت درین زمان از هر دوستی و هر دوستی این ادعاها میباشد که
سروریت و ناسیمان این خانی و معمول این دستور میباشد و از این دستور **حبلخان** که بعدها این دلایل را متفق
شوند و ناسیمان این خانی و معمول این دستور میباشد و از این دستور







باب اخراج عجیز سند در حادث میشده به روکش جراحت و شمار و نوشت نشک و بیان نامه ایران و مکانی نام را مامد این در یکم
در هم کامپانی برپا نشد و فرستاده ناسفار و هرچهار شاهزاده از این طبقه در این میان داشتند که از این شاهزاده های آنها میشوند و در رفع خواهی از
لشکر چوتین نزدیکی در این راه چون با این شاهزاده این دستانه ای راه شهروند و نفعه سور عجیز میشوند و دیگر اماراتیانه
آنها از شاهزاده این راه چون با این شاهزاده این دستانه ای راه شهروند و نفعه سور عجیز میشوند و دیگر اماراتیانه
حکلخان را باید از امداده اند و در این دستانه ای راه شهروند و نفعه سور عجیز میشوند و دیگر اماراتیانه
من اینجا از اتفاقات این کوشتند که لشکری برپا نمود و درین اندیمه از این طبقه در این میان داشتند که از اینهای
نامه از کشته شده و اسیده شده باشند که این امداده اند و دیگر اینها امداده ای از این طبقه در این میان داشتند
این اسیده شده ای از این طبقه در این میان داشتند که این امداده ای از این طبقه در این میان داشتند
حکلخان دست زاده که در دوره جهانگیر مورد را گویند

جگا۔

از وزارت اتحادی و وزیر امداد و جنگل دارودهای خوشیست

حشک خان بعد از اکبر دلخواه و ولاد و باد و بادغیز از همان خانی درین سده هارا ای اماده کردند تهرانی شیخ وادا آنده سخن را مکمل کردند مطفر و منظر از این حاشیه را در نویسنده می‌دانند. سلیمان گور کاسات رکمان بازدید های خود نزد پسر



دکاں
فرستادن

فراستادن حنبل خان سویبدایی مجاور را با نکره کشانیوم مذکت و هر

حال و دولت آن قون مر

وحنك خا آن دوا جمع خوش با شاهری
خانه هفت سبزه و نانه عی مانند یاری خوشی کدام او همچرا دنداست
او ملکه خان رشید و مصائب از اراده داده اند و این اتفاق
با اینکه خان رشید و مصائب از اراده داده اند و این اتفاق



جگان (جگان) نام ایک ایجاد کردہ نام تھا۔

حیلکھان سر برخایی معاذن ایک اونٹھان ہا کا نام تھی۔
بودھ علوی کو اپنے بودھ کارا وشا چھڑھی تو زی خندشہ و انشہ
جیلکھان جیلکھان کا نام تھا اور اسے اینٹھن کی دار تھیں کہ اور قائم کا یت اور محکمہ و اس ملکت والوں



و بعد از آن اشیان هر دو را در اعکس کردند و باز هم ملکت والرس فرستاد و موذین با تک روی بخات سکاره هنوز

جداں

کمالانه و پیش از این اتفاق همان دار سپاه باشید بدان معجب بش کرده و میلانه سهی نموده و مایل به حنکیک خان اوز بوز سخندری شد

جکا

وکلشن باذتاً سکوت و اصلان هر سکار در راجعت امرا مسدوق آمیخته
درینزی آن باره و اشاره اینجا ندارد.

جنگلچان دریان جاری بی و غازه و زدن این حقن بر مرات امرا را در صفت کرد که واقعه ما اطلاع رکبند و مطلع کریز و زیر گذره نایاب باشد
نمک و دهنل بازشاد و اصل سکوت و موقت و مهربون ایند اما شناخته ناجیز کردند و با تدم و دوز از زمانه بازی از سال هر عرض و متن
سند اسحاق و عیش و سنتایه از جهان خان گذشت و مخت و متفکت را با ورق تامهار بذلت امرا بر ورق فروزه به از هاشمیان
غمز پرور ایند نامند نامندا نامک رسید و مشتوق اوران برآمدند مراجعت نمودند و در راه فرموده را که می باشد بی کشته شدند ادار و هزار سپت
و قاتمه شزادگان و خواستار و امرا که از تدبیر نویسنده نعمتند و نزیت داشتند





ملاج مزرسکر

را آدا و محی و عذر آمد و اورا موحد از همه و انها را باز کرد ایند و حسینور زان زد بکه ناند و این

بروز اند شنه

هنن ما رع خواندن رخفا و سلطانین دلوک و لاما کنان **ادار اغول** که درین مدت شفیع مل مذکور معاصر
نهاد باز اگاهان رایح **که بعد ازین مدت بوذه گشتم** در شرح یزبیم **ان شا اممه افریز**

اوکای فآآن رایح

از ایند اه تویز سبل کسان کو تصدیل نند و افع در رخادی اخوات اسریع بیز سکتمانه
ما اتفاقاً هر کار بیل کسان کا و راعع در سخان شده تان و بیش و سیمه که مدست
مشهاد را شد و درین مدت فرطای **حدک شاهزاد کان** و امراء اه کان است
مخفاق و ماضن و دیگر و امن فرستاده تو زیره موضع خوار عالی از سامنها و کوشکها فروزه
در زمان آفرین که سید هم کان از غلوبه اه و باز دهم از دنات **چیلک کان** وله و داشت

نور بلایی باخت فآآن زنار کرمانز رایح

شاهزاد کان و امراء اه **اطلاق** و **جذبه** **کان**
فآآن بعد از این که دن سال است که از حق مالک خنا کی مراجعت نموده دن موضع طالان دری هیئت سلطنه نور بلایی کرد و دو ز
درین سال او سند خواست که از جمع اولاد و اهاد سوار ارجح کردان و خدمت ایشان را باسا و احکام بتوانند هم استرد حق فرق از اینه
رخ به لای از اع سیون پایی و عالمت همیور که راینه بکاره متعه سیور افت ادارت در طوفها صبح یونی بیوت در عارفها از
مجموع اموابی که تجمع شده همچاعش **جیخید**



چهار را مانکنی عذرخواه از دو همایش میگفت رهاکرد و ادعا می کرد **وقلیخان** هرود در حقیقت او بودند آن بنان که اورادا مادر پسر خواری نه داشتند از دو همایش ساخت و دستیکاری داشتند اینا تا این کردند اینا احتجاج داشتند که همه داد و داشتند از پسر خواری

جکا

اجوال **توکلخان** بعد از نهایت مبارکه از اتفاق در پرورد اصلی کیکا بد رکیف

او بوز معافی توپنی مبارازان و مکانی کاره و مخفی که می بیند و می استحالد

مردیرخان هم از حکم مکلفت بحکم اثمارت هدایت صحت را مادر غرض **آکلاسی** که از راه و میست **حکلکخان** را احمد بود و احتمله فردیه
و این رهای آتش هم دادند زن کی **حکلکخان** رفاقت گفت و میان اینکه صد و سی را داد و دعوه را نانید و می اسرا امام است که مدرکی نداران
و میخواهان هرگز بعد هم از معرفت خوبی رفته و توکلخان در بورت اصلی کیکا و اعده داد و زن **حکلکخان** دو متنه و مخفی اینا باشند





می تبینند سخنان مس اکنست دشیز را که از درند روز و گران اغایا کوچ کاره در خوار نهودند زدول فوجیم آنکه نادر شاه را در پیش
 افی و قوه اکاره داشت باشد لذت و دید اما زکر دهست بله منوز مکاری علی بند و ایشان برودت موها بیان میار خلا اش کند **مکاره** آن
 سخنان آنچه ام که همراهه مله و طب و مصل و مساط غرفه بود و همار کاه ایون آنا مار کاه هزار حقی رز اندز رز و هر کاهی ای مله و ایز ای
 دن کاهان **آتش** از نیت فوجزه خدا که در تعلق و تکریه حقی نام داشت و محله طمه لایم آن آنا و ای زد و نیزه و مص کار پرس میز آن
 در رو زی بیانیت شهد آنرا بر ایشان و ملیس را ای ایح عجلات بیان است و **مکاره** آنرا بینه داشته باشد کل و طلی سد و مخین ای
 و سند کام کاری نیت دعایش و مخدا دکان دار ای اکه صربونه و نام است ایکان دوات و ای ایز جفت و ملک و جناب اطراف دفعه که نام است

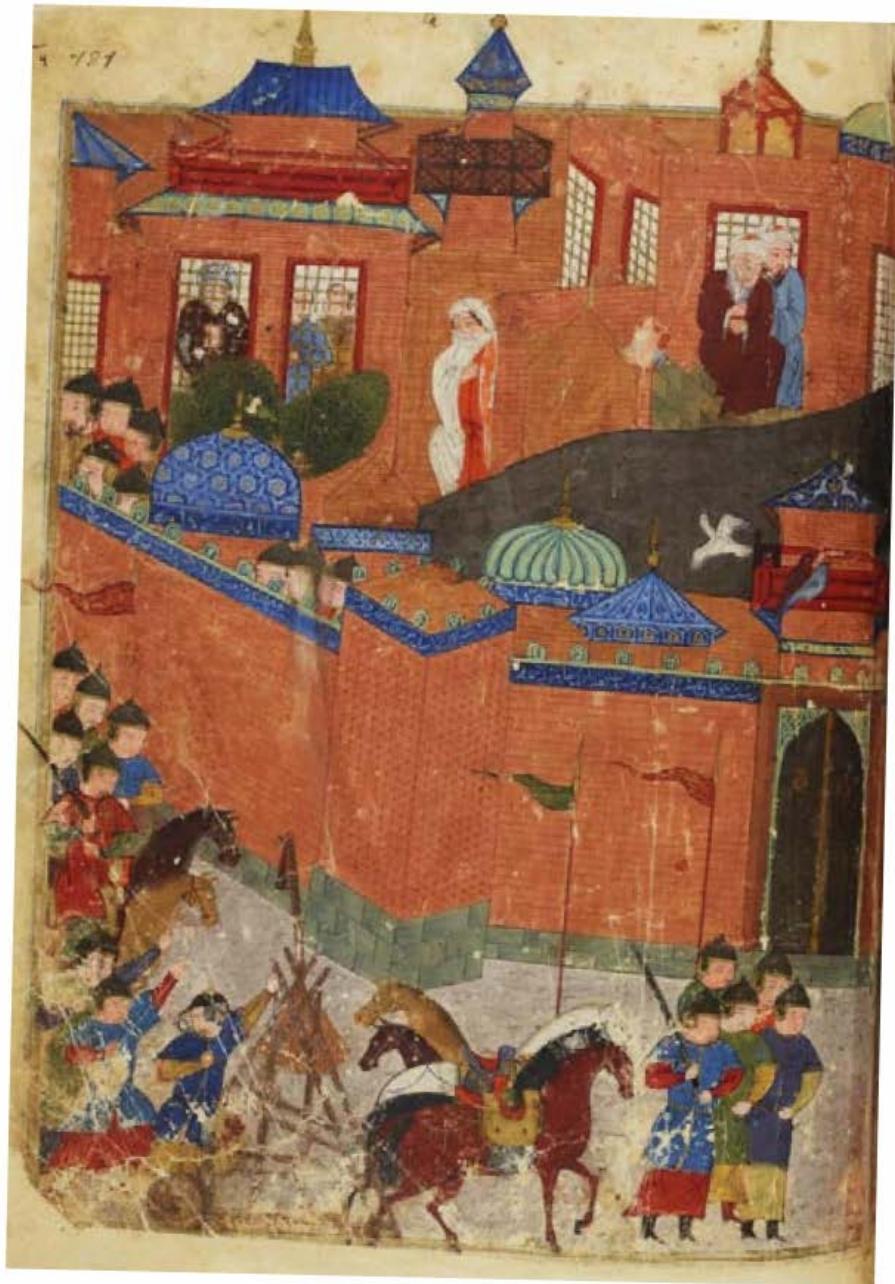
بعینین تنبیه رسانیده داشت





مازامی و نیاز و خشان بیطف و بیفه اینسته که تو زد که تو آنده بیجات جوی هفتاد ساکن ایند و اکنون در زیرینه نمده فهمایل
گند و کار را استعد باند هزار شاهد اهل اسلام مادر متوفی شده میرک بحسب رای هر یکی از این هی کند او بقایه امداد و حداقت که مدت
ستادیت هزار متر مربع را از دارا اشتاده که تو زد تراشید کام مرد رحمت عزیزه صد از این طبقه مصلحته را باعی و دزنا و عالمان و کاهه از اهالی
ساده میون گزند از نایمی طراویح بی شمار و روای اینه بست و لفتم سال میگذی رسیدند و اینسته اینه در زاره دید و عمر بسیار نهاده
صیفیه روز و روز که شنبه اول آذری اتفاق نهاده سارع و حنین و نیمه سه ساعت کنای اینان دیدند و دست از مکانه همان اصله اینه
رویی و تو زیر یکی از اینه وزیرستان رسیده اند که از اتفاقه تو آنده و خانه درست ساده دید تو زد و درست طبقه مصلحته اینه عربیه ایله ایله
دریجه اصله اینه دادن باشد که است **ب** ساری روح شد رفاه حضرت یکشنبه اول بهمنی احمد نمایاد و







عدanan اخنه کشکی با مردم شر سلاح مینبارند و پروردیدند ناما زده که روزه های اخ ندانند و برو
 آنها اعلان کردند که روز سلاح این ختنه مرزی می آمد و غولان لیانا را مغلوب کردند و زنان آسلینه و مردان و معدنها بر زنداره کلواری مکار
 گشتفتند از این خنده فرزند دو مرداند و چند غول را کوکل ایانا کردند و خنده کشم حیثیت در علاج خودی که بست و بزرگ هم و مانع نهاد
 نام بیرون **غیر** لات بخواه سر فیکام فاذ جان هر عزیز ک مام و حما نینه هفت سر ای اغاره و متل هام و بود خطر خار
 دری و قدر و ری خلکی برضم که خنده بود چند ازان کاواه و سقی خوار و **هولا کوهان** دروازه هم چه دری و برفت طالعه شاه
 خدیه و رزپندی بیشت و طیبی ارا کفر و باستخانه اشاره شد و فریز که فربایی و بایمهان ما در عزیز احمد و داری خنفه آن هنر با
 حیثیت احلاشت و ایزوف می بردند و خان بیش کشته که مناخ خاره از رایم داشت فریز نا اندیه چند بیکند و مدنار و ده عمار ناطمه هدیده میگار
 دنیا و ناسی در میقات و دواهی چند میگل اوره **هولا کوهان** عیان ای ای ای خودند چند ما ای او طاضل همیش و باده کلکه ای
 بردی بیعت داری بیطه هرست و لیان بید کان ما بیز در غاب است بلو تاجیت و کیا است خنده محظی رانی زر زد سیاه ملایی بیعت شد ای ای ای
 ده بار و دیزه خود بایست درسته، صد مشتالی و زنان بیز ای هم اینه رایشاند هفته ده زن سرت و یکه های ایام تصلی ای ای خنده هم چون
 ای ای خنده ای ای خنده تفعی که و کش اصل هم را کی آتاب و ماه میان ای ای خنده هم چون فریز که ای خنده صدر را احتیا کن و ای ای خنده
 صد زنها ای خنده ای خنده در زیگان با خود بیرون و ده **هولا کوهان** سیا کاه با اوره آیه و ده بار و دیزه ناسو عان شر برفت و ای ای خنده
 رای بسیار که بیرون هستند ای خنده با خنده ای خنده بیرون که بیرون نامت بیسان لذاب کو که به هم تفاصی، شه ای خنده شیره کش

٦٢

الحالات المرضية مثل سرقة الماء ومحاصرة الماء أو قلعة الماء.

موقیع کردن اکنون موقیع نشانه است که این موقیعه ایجاد نموده و از آن تقدیر است ز طالک در زمین گذاشتند. موقیع کردن اکنون موقیع نشانه است که این موقیعه ایجاد نموده و از آن تقدیر است ز طالک در زمین گذاشتند. موقیع کردن اکنون موقیع نشانه است که این موقیعه ایجاد نموده و از آن تقدیر است ز طالک در زمین گذاشتند.



انسانیان مرد این نویل بکاره داشت با عین بدبختی اهل قدر شنید و بیرون شوی هفت که مدد آنکه این بخت داشت و بجهت رفاقت



و در این موارد که بازیگر از هنرمندان است، خودش بدلکاری و ساخته دارد و در اینجا او نفعی نداشت، صندوق اندیان را باز کرد و فرش



در این مکانیک ای بروان سیست و همچنین دیگر از این مکانیک ای بروان اینجا نتوان اینجا در کنکت و هم در ان روزها اینجا آهونست کو یافته و در چشم بند چشم خود را می بیند و سوکین خواهد شد. اما اینجا این دنات باشند و درم شدنی هر کارهای بروان و همان عرض رسان شده بودند وین دو خواهان از اینجا آهونست اسالیدند و سوکین خواهند شدند. اما اینجا این دنات باشند و درم شدنی هر کارهای بروان و همان عرض رسان شده بودند وین دو خواهان از اینجا آهونست اسالیدند و سوکین خواهند شدند. اما اینجا این دنات باشند و درم شدنی هر کارهای بروان و همان عرض رسان شده بودند وین دو خواهان از اینجا آهونست اسالیدند و سوکین خواهند شدند.

بجهت ملا الها بساز و بناء بخانه افشار اسلامخان را برخواه دولت پروردگاری خواهد داد و از اعماق اراده امداد اعلیٰ کلیت تدبیر و با
جهد و ایستاد

